

پیوندی، بافتِ ملتحمه. ۹. «لُ الْعَنْكَبُوتِ»: تارِ عنکبوت.

**النِّسَبُ**: ۱. مص نَسَبَ. ۲. ماندهٔ جان، آخرین رمقِ زندگی، نزدیک به مرگ. ۳. سوق داده شده، به پیش رانده شده. ۴. گرسنگیِ سخت. ۵. غایتِ سعی و کوشش. ۶. رطوبت و کفی که هنگام سوختن هیزم تر در تهِ آن پدیدار شود. ج: نَسَسَ.

**النِّسْبِيَّةُ**: ۱. سخن چینی. ۲. رطوبت و کفی که بر تهِ چوب تر در اثر سوختن سر آن پدیدار شود. ۳. سرشت، طبیعت، فطرت. ج: نَسَّيَسَ.

**النِّسْبِيغُ**: ۱. فعلیل به معنی مفعول (مَنْسُوغٌ) ← نَسَّغَ. ۲. عرقِ تن، خوی.

**النِّسْبِيغُ**: ۱. فعلیل به معنی مفعول (مَنْسُوفٌ) ← نَسَّفَ. ۲. «حَبٌّ سَ»: دانهٔ غربال شده. ۳. «کَلَامٌ سَ»: سخن پنهان و آهسته. ۴. راز، سرّ. ۵. اثر و جای گاز گرفتنِ خر.

**النِّسْبِيغَةُ**: سنگ پا. ج: نَسَّيْفٌ ← نَسَّفَةٌ.

**النِّسْبِيغُ**: مرتب، هر چیز چیده شدهٔ منظم. «دَرَّ سَ»: دَرّ و گوهر به نخ کشیده شدهٔ یکدست.

**النِّسْبِيكُ**: ۱. طلا. ۲. نقره.

**النِّسْبِيكَةُ**: ۱. قربانی، حیوان ذبح شده. ۲. خون. ۳. شمش طلا و نقره. ج: نَسَّيْکٌ و نَسَّکٌ.

**النِّسْبِيْلُ**: ۱. تگه‌های پشم و پَر که هنگام چیدن یا کندن بیفتد و بریزد. واحد آن نَسْبِيْلَةٌ است. ۲. عسل گداخته و بی‌موم، شهد.

**النِّسْبِيْلَةُ**: ۱. واحد نَسْبِيْلُ، یک تگه پشم یا پری فرو افتاده به وقت چیدن و کندن. ۲. فرزند، زاده، نسل، بچه. ۳. فتیله. ۴. پاره‌ای عسل گداخته و از موم جدا شده، پاره‌ای شهد.

**النِّسْبِيْمُ**: ۱. مص نَسَمَ. ۲. باد نرم و ملایم، نسیم. ۳. جان، روح، روان. ۴. عرقِ تن، خوی. ۵. صلابت، سختی، قوّت. ج: نَسَامٌ.

**النِّسْبِيّ**: ۱. بسیار فراموشکار. ۲. مردی خوار و حقیر که در قوم خود به چیزی نشمارندش، آدمی بی‌ارزش.

۳. فعلیل به معنی مفعول (مَنْسَبِيٌّ)، شخص یا چیز فراموش شده.

**النَّشَاءُ**: ۱. ج: نَشَأَ. ۲. نایشی. ۳. نَشَأَ. ۴. بچهٔ انسان و حیوان. ۵. ابر بلند یا نخستین پاره ابری که نمایان شود. ج: نَشَأَ.

**نَشَأَ سَ نَشَأٌ و نَشَأَةٌ و نَشُوءٌ و نَشَاءٌ و نَشَاءَةٌ**: ۱. الشیءُ: آن چیز به وجود آمد، روی داد، نو گشت، زنده شد. ۲. سَ الطِّفْلُ: کودک پرورش یافت و بالید، بزرگ و جوان شد و نزدیک به سن بلوغ گردید، نوجوان شد. ۳. سَ الشیءُ من غیره: آن چیز از چیز دیگر به وجود آمد، تولید شد. ۴. سَ فی بنی فلان: در میان فلان قبیله بزرگ شد و پرورش یافت. ۵. سَ السَّحَابَةُ: ابر بالا آمد و پدیدار گشت.

**النَّشَأُ**: ج: ۱. نایشی. و ۲. نَشَأٌ.

**النَّشَاءَةُ**: ۱. مص. ۲. به وجود آوردن و تربیت کردن، آفریدن، آفرینش. ۳. گیاهی که برآمده و بلند شده ولی ستبر و استوار نگشته است.

**النَّشَاءُ**: نشاسته، آهار.

**النَّشَأُ**: ۱. ج: نَشَأَ. ۲. بوی. ۳. بوی خوش، نسیم خوشبوی. ۴. نشاسته، آهار.

**النَّشَأُ**: ج: نَشُوءٌ.

**النَّشَائِدُ**: ج: نَشِيدَةٌ.

**النَّشَائِزُ**: ج: نَشِيْزَةٌ.

**النَّشَائِشُ**: ج: نَشِيْشَةٌ.

**النَّشَائِصُ**: ج: نَشَاصٌ.

**النَّشَائِطُ**: ج: نَشِيْطَةٌ (به معنی ۲).

**النَّشَاءَةُ**: ۱. درخت خشک. ۲. بوی. ج: نَشَأٌ.

**النَّشَادُ** ف مع: نوشادر، نشادر.

**النَّشَارَةُ**: خاک آزه، ریزه و تراشهٔ چوب.

**النَّشَازُ**: ۱. برآمده، جای بلند. ۲. چیزی که از چیزهای نزدیکش بلندتر باشد، برجسته، ناهموار، نابجا، ناموافق. ۳. «نَغْمَةٌ سَ»: آهنگ یا آواز خارج از دستگاه موسیقی.

**النَّشَازُ**: ج: ۱. نَشَزَ. و ۲. نَشَزَ.

**النَّشَائِيبُ**: ج: ۱. نَشَابٌ. و ۲. نَشَابَةٌ.

۳. فعلیل به معنی مفعول (مَنْسَبِيٌّ)، شخص یا چیز فراموش شده.

**النَّشَاءُ**: ۱. مص نَسَبَ. ۲. ماندهٔ جان، آخرین رمقِ زندگی، نزدیک به مرگ. ۳. سوق داده شده، به پیش رانده شده. ۴. گرسنگیِ سخت. ۵. غایتِ سعی و کوشش. ۶. رطوبت و کفی که هنگام سوختن هیزم تر در تهِ آن پدیدار شود. ج: نَسَسَ.

**النِّسْبِيَّةُ**: ۱. سخن چینی. ۲. رطوبت و کفی که بر تهِ چوب تر در اثر سوختن سر آن پدیدار شود. ۳. سرشت، طبیعت، فطرت. ج: نَسَّيَسَ.

**النِّسْبِيغُ**: ۱. فعلیل به معنی مفعول (مَنْسُوغٌ) ← نَسَّغَ. ۲. عرقِ تن، خوی.

**النِّسْبِيغُ**: ۱. فعلیل به معنی مفعول (مَنْسُوفٌ) ← نَسَّفَ. ۲. «حَبٌّ سَ»: دانهٔ غربال شده. ۳. «کَلَامٌ سَ»: سخن پنهان و آهسته. ۴. راز، سرّ. ۵. اثر و جای گاز گرفتنِ خر.

**النِّسْبِيغَةُ**: سنگ پا. ج: نَسَّيْفٌ ← نَسَّفَةٌ.

**النِّسْبِيغُ**: مرتب، هر چیز چیده شدهٔ منظم. «دَرَّ سَ»: دَرّ و گوهر به نخ کشیده شدهٔ یکدست.

**النِّسْبِيكُ**: ۱. طلا. ۲. نقره.

**النِّسْبِيكَةُ**: ۱. قربانی، حیوان ذبح شده. ۲. خون. ۳. شمش طلا و نقره. ج: نَسَّيْکٌ و نَسَّکٌ.

**النِّسْبِيْلُ**: ۱. تگه‌های پشم و پَر که هنگام چیدن یا کندن بیفتد و بریزد. واحد آن نَسْبِيْلَةٌ است. ۲. عسل گداخته و بی‌موم، شهد.

**النِّسْبِيْلَةُ**: ۱. واحد نَسْبِيْلُ، یک تگه پشم یا پری فرو افتاده به وقت چیدن و کندن. ۲. فرزند، زاده، نسل، بچه. ۳. فتیله. ۴. پاره‌ای عسل گداخته و از موم جدا شده، پاره‌ای شهد.

**النِّسْبِيْمُ**: ۱. مص نَسَمَ. ۲. باد نرم و ملایم، نسیم. ۳. جان، روح، روان. ۴. عرقِ تن، خوی. ۵. صلابت، سختی، قوّت. ج: نَسَامٌ.

**النِّسْبِيّ**: ۱. بسیار فراموشکار. ۲. مردی خوار و حقیر که در قوم خود به چیزی نشمارندش، آدمی بی‌ارزش.

**النِّشَاصُ** : ابر بلند و برهم انباشته. ۲. سپاه، لشکر. ج : نَشْص و نَشَائِص.

**النَّشَاطُ** : ۱. مص نَشِط. ۲. سبکی و چالاکي و کوشش و راستی در کار و جز آن.

**النِّشَاطُ** ج : نَشِيطَةٌ (به معنی ۱).

**النَّشَاعَةُ** : آنچه با دست کنده و دور انداخته شود.

**النِّشَافُ** ج : نَشَفَةٌ.

**النَّشَافَةُ** : ۱. کفی که در هنگام دوشیدن بر روی شیر پدید آید. ۲. آبی که خشکش کنند. ۳. آنچه گرم و داغ از روی دیگ بردارند.

**النَّشَاوِي** ج : نَشَوَان.

**النَّشَاوِيَّةُ** : خوراکی که از نشاسته و شکر درست کنند، نوعی فرنی.

**النَّشَايَا** ج : نَشِيْتَةٌ.

**نَشَبْتُ** نَشِبًا ۱. العدو: به دشمن تیر افکند. ۲. ه الأُمْرُ: آن کار او را گرفتار و رنجه کرد.

**نَشَبْتُ** نَشُوْبًا (لا) الحرب بين القوم: جنگ میان آنان در گرفت.

**نَشِبْتُ** نَشِبًا و نَشُوْبًا و نَشِبَةً ۱. الشیء فی الشیء: آن چیز در چیز دیگر درآویخت، به آن گیر کرد. ۲. ه العظم فی الحلق: استخوان در گلو گیر کرد. ۳. ه منشب السوء: گرفتار مصیبتی شد که رهایی از آن نداشت. ۴. ه لم ینشب أن فعل کذا: بی درنگ آن کار را کرد.

**نَشِبْتُ** نَشُوْبًا ۱. الحرب بين القوم: جنگ میان مردم بالاگرفت. ۲. ه الأُمْرُ: آن کار او را درگیر کرد، گرفتار کرد. ۳. ه فی الشیء: آن چیز را خرید.

**النَّشَبُ** : ۱. مص نَشِب. ۲. مال و منال، دارایی، نقدینه و چارپا. ۳. املاک و مستغلات. ۴. درختی که از چوبش کمان سازند. ج : نَشُوْب.

**النَّشِبَةُ** : ۱. ج : نَشِب. ۲. پاره‌ای از مال و دارایی و مستغلات و چاریان، بخشی از ثروت.

**النَّشَبُ** ج : نَشِبَةٌ.

**النَّشِبَةُ** : مردی که چون به کاری پردازد و بچسبد از آن

دست نکشد. ج : نَشِب.

**النَّشِبَةُ** : گرگ، اسم است برای گرگ.

**نَشَجَ ي نَشَجًا و نَشِيْجًا** ۱. الباکي : صدا در گلوی گریه کننده گرفت و گره خورد، به هق هق افتاد. ۲. ه ت القِدْرُ و نحوها: دیگ و مانند آن غُلُغُل جوشید. ۳. ه ت الضَّفدَعَةُ: قورباغه قوز قوز کرد. ۴. ه المطربُ: آوازخوان میان دو آواز صدایش را غلتاند و تحریر داد، چهچه زد. ۵. ه الحمامُ: خر صدا را در سینه گرداند، عرعر کرد.

**النَّشَجُ** : راه آب، آبراه. ج : أنشاج.

**النَّشَجُ** : ۱. مص. ۲. صدای گریه در گلو گیر کرده، هق هق شخص گریان.

**النَّشَجُ** ج : ۱. نَشُوْج. و ۲. نَشِيْج. ۳. دَمْعَةٌ: اشک همراه با صدا، هق هق زدن. ج : أنشاج.

**نَشَجَ ي نَشَجًا و نَشُوْحًا** ۱. السقاء و غیره: مشک و جز آن آب پس داد، تراوش کرد. ۲. ه الدَّابَّةُ: به ستور چندان آب داد که تشنگی حیوان فرو نشیند.

**نَشَجَ ي نَشُوْحًا** (الرئ) ۱. آب نوشید بی آنکه سیراب شود. ۲. چندان نوشید که سیراب شد (از اضداد).

**النَّشَجُ** ج : نَشُوْح.

**نَشَدْتُ نَشْدًا و نَشْدَانًا و نَشْدَةً** : ۱. به یاد آورد. ۲. ه الضَّالَّةُ: گمشده را طلب کرد، دنبال گمشده گشت. و

۳. ه الضَّالَّةُ: نشانیهای گمشده را برشمرد. ۴. ه فلاناً: قصد فلانی کرد و جویای او شد. ۵. ه بكذا: آن چیز را به او یاد آورد، او را متوجه آن چیز ساخت. ۶. ه اللة أو به: او را به خدا سوگند داد. با التماس و سوگند خدا خوردن چیزی را از او درخواست کرد. ۷. ه: او را اندکی شناخت.

**النَّشْدَةُ** ج : نَشِد.

**نَشَرَ ي نَشْرًا** ۱. الثَّوْبُ: پارچه یا جامه را پهن کرد، گسترد. ۲. ه الخبز: خبیر را پخش کرد. ۳. ه الشیء: آن چیز را پراکنده کرد. ۴. ه الكتاب: کتاب را چاپ و منتشر کرد و فروخت. ۵. ه الخشب: چوب را شکافت و تراشید. ۶. ه الریح: باد در روز ابری وزید. ۷. ه عن

نَشْرَات.

النَّشْرَةُ : دعا یا افسون و تعویذ برای درمان دیوانه یا جن زده و مصروع و بیمار. ج: نَشْر. نَشْرٌ نَشْرًا : نَشْرًا ۱. فی مکانه أو عنده: از جای خود بلند و برجسته شد. ۲. فی مکانه: در جای خود ماند، دست نیافتنی شد. ۳. به جایی بلند رفت، بالا رفت. ۴. نشسته بود و برخاست. ۵. القوم فی مجلسهم: مردم از مجلس خود برخاستند. ۶. ت نفسه: از ترس دلش شور زد و حالش بهم خورد. ۷. الشیء: آن چیز نادر و بی قاعده بود، شاذ بود. ۸. ه بقرنه: او را با شاخ خود برداشت و به زمین زد.

نَشْرٌ نَشْرًا ۱. ت المرأة بزوجهها أو علیه أو منه: زن از شوهرش نافرمانی کرد، او را نخواست و از ادای واجبات زنشویی سر باز زد. ۲. الزَّوْجُ علی امرأته أو منها: شوهر زنش را زد و او را آزار داد.

نَشْرٌ نَشْرًا: از جا درآمد، از جا در رفت.

النَّشْرُ : ۱. جای بلند و مرتفع. ۲. مرد سستبر و درشت اندام. ج: اُنْشَار و نِشَار.

النَّشْرُ : ۱. مص نَشْر. ۲. جای بلند، مکان مرتفع. ج: نَشْر و نِشَار.

نَشْرٌ نَشْرًا ۱. الجمل: شتر را آهسته راند. ۲. المسک أو نحوه: مشک و مانند آن را کوبید و نرم کرد، گرد کرد. ۳. الشیء: آن چیز را درآمیخت، مخلوط کرد.

نَشْرٌ نَشْرًا و نِشْرًا ۱. التَّهْرُ أو غیره: آب رودخانه و جز آن رفت و تمام شد، خشک شد. ۲. الغدیر ماء ه: آبگیر آب خود را فرو کشید، جذب کرد. ۳. ت اللحمه: از پاره گوشت قطره قطره آب چکید. ۴. ت الجرّة الجديدة: کوزه نو بر اثر رسیدن آب به آن صدا داد، وز وز کرد.

النَّشْرُ : ۱. مص نَشْر. ۲. نیمه هر چیز. ج: اُنْشَار. نَشْرًا نَشْرًا (ن ش ا): او را پرورش داد. ۲. ه الله السحاب: خدا ابر را بالا آورد و در آسمان برافراشت.

النَّشَابُ : ۱. بسیار درآویزنده. ۲. تیرساز. ۳. تیرانداز.

المجنون أو المریض: برای دیوانه (یا جن زده) و بیمار (نَشْرَة) دعا نوشت، تعویذ بست.

نَشْرٌ نَشْرًا و نَشْرًا الله الموتی: خدا مردگان را برانگیخت و زنده کرد.

نَشْرٌ نَشْرًا ۱. الشجر: درخت برگ درآورد. ۲. ه ت الأوراق الشجر: برگهای درخت پهن و گسترده شد. ۳. ت الأرض: با رسیدن بهار و باران آن زمین سبز شد و گیاه در آن روید.

نَشْرٌ نَشْرًا ۱. ت الماشیة: چارپایان دچار بیماری جَزَب یا گری شدند، گر شدند. ۲. ت الماشیة: ستوران شب هنگام پراکنده شدند تا بچرند.

النَّشْرُ : ۱. مص نَشْر. ۲. گروه پراکنده و بی رئیس و فرمانده و سرپرست که آنان را گرد آورد و به کارشان نظم و ترتیبی دهد. ۳. پراکنده، پخش شده. ۴. آن مقدار از آب که هنگام وضو گرفتن به اطراف پخش و ترشح شود.

النَّشْرُ : ۱. مص نَشْر. ۲. بوی خوش (هی طیبه ه: وی زنی با تن و اندام خوشبوی است. ۳. گری، خارش، اگزما. ۴. رویدن گیاه. ۵. گروه و جماعتی پراکنده که رئیس و فرماندهی نداشته باشند تا آنان را گرد آورد و نظم و ترتیبی به کارشان دهد. ۶. یوم ه: روز رستاخیز ه نَشْر. ۷. چاپ و انتشار و توزیع و فروش کتاب و مطبوعات.

النَّشْرُ ج: نَشْرَة.

النَّشْرُ و النَّشْرُ ج: نَشْر.

النَّشْرَة : ۱. مصدر مَرَه از نَشْر. ۲. باد نرم و ملایم، نسیم. ۳. برگه ای که در آن چیزی نویسد و اعلام کنند، اعلامیه، آگهی. ۴. ه الأخبار: اخباری که گوینده رادیو یا تلویزیون نوبت به نوبت در ساعاتی معین می خواند و پخش می کند. ۵. ه الجویره: گزارش هواشناسی، اعلام چگونگی هوا و درجه گرما یا سرمای آن. ۶. ه الأسعار: برگه ای که نرخ کالاها روی آن قید شده و (ظاهراً) فروشنده ملزم به رعایت آن است، برچسب قیمت کالا، ایتیکت، آگهی نرخ اجناس. ج:

ج: نَشَابَةٌ. شد. ۳. ت النَّاقَةُ: پستان ماده شتر گاه پُرشیر و گاه بی شیر شد.

النَّشَابُ ۱. ج: نَاشِب. ۲. تیرها. ج: نَشَائِب. نَشَابَةٌ ۱. مؤنث نَشَاب. ۲. ج: نَشَاب. و ۳. ج: نَاشِب.

النَّشَاح: ظرف انباشته و لبریز.

النَّشَاد: آن که گمشده‌ها را جست‌وجو کند.

النَّشَادُ ج: نَاشِد.

النَّشَاش: ۱. بسیار مکنده و به خود کشنده، جذب‌کننده. ۲. مرکب یا جوهر خشک‌کن، کاغذ خشک‌کن. مؤ: نَشَاشَةٌ. ۳. «أَرْضُ نَشَاشَةٍ»: زمینی که خاکش خشک نشود و گیاه نرویانند، زمین آبگز شده و بی حاصل.

النَّشَاف: مرکب خشک‌کن، جوهر خشک‌کن، کاغذ خشک‌کن.

النَّشَافَةُ: هوله، قطیفه، تن خشک‌کن، دستمال، آبجین.

النَّشَالُ: ۱. صیغه مبالغه از نَشَل، بسیار دستبردزنده و زیاننده. ۲. دزد، جیب‌بُز.

نَشَبٌ تَنْشِيباً (ن ش ب) ۱. ه. فیه: آن را بدان یک درآویخت، به هم آویزان کرد. ۲. او را بدان چیز گرفتار ساخت. ۳. الثَّوْبُ: جامه را با طرحی گلدوزی با اشکال تیر زینت داد.

نَشَرٌ تَنْشِيراً (ن ش ر) ۱. الثَّوْبُ أَوْ نَحْوَهُ: جامه یا مانند آن را پهن کرد، گسترد. ۲. عَنِ الْمَجْنُونِ أَوْ الْمَرِيضِ: برای دیوانه یا بیمار ورد و دعا خواند و دمید یا (نَشْرَةً) تعویذ بر او بست.

نَشَطٌ تَنْشِيطاً (ن ش ط) ۱. ه. إِلَى الْعَمَلِ أَوْ فِيهِ: او را در آن کار توان و نیرو بخشید و به نشاط و چالاکی واداشت، او را به نشاط آورد و دلشاد ساخت. ۲. عَنِ الْحَبْلِ: ریسمان را گره زد.

النَّشْطُ ج: نَاشِط.

النَّشْغُ ج: نَاشِغٌ - نَشَغٌ.

نَشَفٌ تَنْشِيفاً (ن ش ف): ۱. الماء: آب را با پارچه یا اسفنج و مانند آن برگرفت و کشید، جمع کرد. ۲. ت النَّاقَةُ: روی شیر ماده شتر هنگام دوشیدن کف جمع

شد. ۳. ت النَّاقَةُ: پستان ماده شتر گاه پُرشیر و گاه بی شیر شد.

نَشَمٌ تَنْشِيماً (ن ش م) ۱. اللحم: گوشت گندیده و بدبو شد. ۲. فِي الْأَمْرِ: به آن کار آغاز کرد، به آن پرداخت. ۳. فِيهِ: از او بدگویی کرد، دشنامش داد. ۴. اللّهُ ذَكَرَهُ: خدا نام او را بلند و او را نامور گرداند. ۵. ت الْأَرْضُ: زمین زهاب داشت و آب از آن تراوش کرد، آب از آن جوشید.

نَشَى تَنْشِيتاً (ن ش و) ۱. ه. أَوْ رَا مُسْتَكِرًا. ۲. ه. الثَّوْبُ: بر جامه بوی خوش افشاند یا مالید. جامه را (نَشَا) آهار زد.

نَشَمٌ - نَشُوصاً: ۱. بلند و برآمده شد. ۲. ه. التَّحَابُ فِي السَّمَاءِ: ابر در آسمان برخاست و بالا گرفت. ۳. ه. الْمَرْأَةُ بِزَوْجِهَا أَوْ عَلَيْهِ أَوْ مِنْهُ أَوْ غَنَهُ: زن از شوهرش فرمان نبرد، نافرمانی کرد، تمرد نمود و خواهان او نشد. ۴. ه. ت السَّنُّ: دندان رشد کرد و دراز شد. ۵. ه. ت النَّفْسُ: دل به هم خورد، آشوب شد، متهوع شد. ۶. ه. الشَّيْءُ: آن چیز را بیرون آورد. ۷. ه. بِالزَّمَجِ: به او نیزه زد. ۸. ه. الصَّوْفُ أَوْ الشَّعْرُ: پشم یا موی کنده شد اما فرو نریخت و همچنان بر پوست آویخته ماند. ۹. ه. عَنِ بَلَدِهِ: از شهر خود بَته کن شد و رفت.

النَّشْصُ ج: نَشَاصٌ.

نَشَطٌ - نَشْطاً ۱. الْحَبْلُ: ریسمان را گره زد، یا حلقه انداخت. ۲. ه. الْعَقْدَةُ: گره را محکم کرد، گره زد. ۳. ه. الدَّلْوُ مِنَ الْبَيْتِ: سطل را بدون چرخ از چاه بالا کشید، دلو را دستی از چاه بالا آورد. ۴. ه. ه. به او نیزه زد. ۵. ه. تَهِ الْحَيَّةُ: مار او را زد، او را گزید.

نَشَطٌ - نَشُوطاً و (الر) نَشْطاً ۱. ه. مِنَ الْمَكَانِ: از آنجا بیرون آمد. ۲. ه. مِنْ بَلَدٍ إِلَى بَلَدٍ: از شهری به شهر دیگر رفت، منتقل شد، نقل مکان کرد. ۳. ه. الْجَمَلُ: شتر بانشاط و چابکی گذشت.

نَشِيطٌ - نَشَاطاً ۱. ه. فِي الْعَمَلِ: با رغبت و نشاط و چابکی به کار پرداخت، چالاک و زبردست شد. ۲. ه. ت

ج: نَشَابَةٌ.

النَّشَابُ ۱. ج: نَاشِب. ۲. تیرها. ج: نَشَائِب.

النَّشَابَةٌ ۱. مؤنث نَشَاب. ۲. ج: نَشَاب. و ۳. ج: نَاشِب.

النَّشَاح: ظرف انباشته و لبریز.

النَّشَاد: آن که گمشده‌ها را جست‌وجو کند.

النَّشَادُ ج: نَاشِد.

النَّشَاش: ۱. بسیار مکنده و به خود کشنده، جذب‌کننده. ۲. مرکب یا جوهر خشک‌کن، کاغذ خشک‌کن. مؤ: نَشَاشَةٌ. ۳. «أَرْضُ نَشَاشَةٍ»: زمینی که خاکش خشک نشود و گیاه نرویانند، زمین آبگز شده و بی حاصل.

النَّشَاف: مرکب خشک‌کن، جوهر خشک‌کن، کاغذ خشک‌کن.

النَّشَافَةُ: هوله، قطیفه، تن خشک‌کن، دستمال، آبجین.

النَّشَالُ: ۱. صیغه مبالغه از نَشَل، بسیار دستبردزنده و زیاننده. ۲. دزد، جیب‌بُز.

نَشَبٌ تَنْشِيباً (ن ش ب) ۱. ه. فیه: آن را بدان یک درآویخت، به هم آویزان کرد. ۲. او را بدان چیز گرفتار ساخت. ۳. الثَّوْبُ: جامه را با طرحی گلدوزی با اشکال تیر زینت داد.

نَشَرٌ تَنْشِيراً (ن ش ر) ۱. الثَّوْبُ أَوْ نَحْوَهُ: جامه یا مانند آن را پهن کرد، گسترد. ۲. عَنِ الْمَجْنُونِ أَوْ الْمَرِيضِ: برای دیوانه یا بیمار ورد و دعا خواند و دمید یا (نَشْرَةً) تعویذ بر او بست.

نَشَطٌ تَنْشِيطاً (ن ش ط) ۱. ه. إِلَى الْعَمَلِ أَوْ فِيهِ: او را در آن کار توان و نیرو بخشید و به نشاط و چالاکی واداشت، او را به نشاط آورد و دلشاد ساخت. ۲. عَنِ الْحَبْلِ: ریسمان را گره زد.

النَّشْطُ ج: نَاشِط.

النَّشْغُ ج: نَاشِغٌ - نَشَغٌ.

نَشَفٌ تَنْشِيفاً (ن ش ف): ۱. الماء: آب را با پارچه یا اسفنج و مانند آن برگرفت و کشید، جمع کرد. ۲. ت النَّاقَةُ: روی شیر ماده شتر هنگام دوشیدن کف جمع

- الذَّابَّةُ: ستور فربه شد، پروار شد.  
 نَشَطُ نَشَاطَةً: چاپک و سریع و کوشا شد، زبر و ز رنگ شد.  
 النَّشَطُ: ۱. مصر نَشَطُ ۲. به سرعت چیزی را گرفتن، قاپیدن، ربودن، ژبایش. ۳. به سرعت نیش زدن. ۴. غنیمتی که جنگجویان در میان راه بازگشت پیش از رسیدن به منزل و مرکز خود به دست آورند.  
 النَّشَطُ (قا، منت) ج: ۱. ناشط. و ۲. نشیط. و ۳. نشوط.  
 نَشَطُ نَشَاطَةً النَّبَاتُ: گیاه به رویدن آغاز کرد و زمین را برای سر برآوردن شکافت.  
 نَشَعُ نَشَعًا ۱. الشَّيْءُ: آن چیز را بسختی کشید و برکند. ۲. الطَّيِّبُ: بوی خوش را بویید، عطر را بویید. ۳. الصَّبِيُّ: در دهان کودک دارو ریخت، به او دارو خوراند. ۴. ه الكَلَامُ: سخن را به او یاد داد، به او آموخت. ۵. ه النَّاقَةُ: ماده شتر را انداخت. ۶. ه الكَاهِنُ: به کاهن مزد داد، دستخوش داد. ۷. ه البَاكِيُّ: گریان به هق هق افتاد، هق هق گریست (الر، المند).  
 نَشَعُ نَشَعًا ۱. تا دم مرگ رفت و نجات یافت، مُشْرِفٌ به مرگ شد و نجات یافت.  
 نَشَعُ نَشِيْعًا (لا): در گریه هق هق کرد، به هق هق افتاد.  
 نَشِيْعٌ مَجْدٌ: به فلان چیز شیفته و آزمند گردانده شد. ه نَشِيْعٌ.  
 نَشَعُ نَشَعًا ۱. الماءُ: آب روان شد. ۲. ه الماءُ: با دست آب نوشید. ۳. ه الكَلَامُ: سخن را به او یاد داد، تلقین کرد. ۴. ه الصَّبِيُّ: به کودک دارو خوراند، دارو را در دهان کودک ریخت. ۵. چندان فریاد کشید و نعره زد که نزدیک بود بیهوش شود. ۶. ه بالزَّمَجِ: به او نیزه زد.  
 نَشِيْعٌ نَشَعًا بِالشَّيْءِ: به آن چیز آزمند و حریص شد. ه نَشِيْعٌ.  
 نَشِيْعٌ مَجْدٌ ۱. بالشَّيْءِ: به فلان چیز آزمند و شیفته گردانده شد. ۲. ه الصَّبِيُّ: دارو به کودک خورانده شد.
- نَشَعُ وَنَشِيْعٌ.  
 النُّشَعُ ج: نَشَعَةٌ.  
 النُّشَعَةُ: ۱. نفس عمیق کشیدن. نفس زدن و آه کشیدن از سرانده و درد. ۲. سسکه بسیار خفیف در هنگام مرگ، نَفَسٌ واپسین، دَمٌ آخرین. ج: نَشَعَاتٌ.  
 النُّشَعَةُ: دارو و مانند آن که در دهان ریزند. ۲. باقی مانده حیات، آخرین رمق. ج: نَشَعٌ.  
 نَشَفُ نَشْفًا ۱. الماءُ: آب را از روی زمین یا حوض یا صورت با پارچه ای برچید و جای آن را خشک کرد.  
 نَشَفُ نَشْفًا وَنَشْفًا ۱. الثَّوْبُ العَرَقُ: جامه عرق را به خود کشید. ۲. ه الماءُ فی الأَرْضِ: آب در زمین فرو رفت. ۳. ه التَّوْبُ: چاه خشک شد، آب چاه تمام شد. ۴. ه الثَّوْبُ: جامه خشک شد.  
 نَشَفُ نَشْفًا ۱. الماءُ: آب در زمین فرو رفت. ۲. ه مَالُهُ: مال او از بین رفت و چیزی از آن نماند.  
 النُّشْفُ ج: نَشْفَةٌ.  
 النُّشْفُ ۱. ج: نَشْفَةٌ. ۲. مصر نَشْفٌ.  
 النُّشْفُ ج: نَشْفَةٌ.  
 النُّشْفَةُ: سنگ پا. ج: نَشْفٌ و نِشَافٌ.  
 النُّشْفَةُ أَرْضٌ ۱. زمینی که آب را به خود می کشد، جذب می کند.  
 النُّشْفَةُ: ۱. سنگ پا. ۲. هوله یا پارچه ای که با آن آب یا رطوبت را خشک کنند. ج: نَشْفٌ.  
 النُّشْفَةُ: ۱. اندک چیزی که در تِه ظرف می ماند، ته مانده ای اندک در ظرف. ۲. آنچه از روی دیگ جوشان با ملاقه بردارند و جرعه جرعه بنوشند. ۳. کفی که بر روی شیر هنگام دوشیدن جمع شود. ۴. سنگ پا. ۵. هوله یا پارچه ای که با آن آب یا رطوبت را خشک کنند. ج: نَشْفٌ.  
 نَشِيْقٌ نَشِيْقًا فِي الحَبَالَةِ: در دام افتاد.  
 نَشِيْقٌ نَشِيْقًا الرَّائِحَةَ: بوی خوش را بویید.  
 النُّشِيْقُ: آن که خود را چنان درگیر کاری کند که از آن رهایی نتواند.  
 النُّشِيْقُ ج: نَشِيْقَةٌ.

جوشیدن صدا داد، غَلَّغَلَ کرد. ۲ - الجَلْدُ: پوست را بسرعت کند. ۳ - الثَّوْبُ: جامه را کند، از تن درآورد. ۴ الوعاء: ظرف را خالی کرد، آنچه را در آن بود، ریخت. ۵ - الشيء: آن چیز را سخت تکان داد، هُل داد و راند. ۶ - الثَّوْرُ: گاو را راند و دور کرد. ۷ - السَّلْبُ: جامه و سلاح دشمن مغلوب را غنیمت گرفت. ۸ - اللحم: گوشت را تند خورد. ۹ در کار خود تندی و چالاکي نمود.

النَّشْنَشُ: چاپک و زبردست، زبر و زرنگ - نشناش. النَّشْنَشَةُ: ۱ مؤنث نَشْنَش. ۲ مص. ۳ صدای تکان خوردن برگ و زره و مانند آنها.

النَّشْوَاءُ: ۱ مص نَشَأَ. ۲ «نظریه» و «الإرتقاء»: نظریه تکامل تدریجی موجودات و تحوّل آنها در پیدایش.

النَّشْوَوِيُّ: ۱ منسوب به نَشْوَاء. ۲ معتقد به نظریه تکامل تدریجی (المو). Evolutionary (E)

النَّشْوَوِيَّةُ: مکتب تکامل تدریجی در زیست‌شناسی و جامعه‌شناسی (در برابر نظریه جَهْشِي و انقلابی) إُولوسيونيسم (المو). Evolutionism (E)

النَّشْوَانُ: مست در آغاز مستی. مؤ: نَشْوَى. ج: نَشَاوَى. النَّشْوَابُ ج: نَشَب.

النَّشْوَاءُ: ۱ مصدر مَرَّه از نَشَى. ۲ مستی. ۳ آغاز مستی. ۴ بوی. ۵ نقطه اوج لذت جنسی، حالت انزال (المو). Orgasm (S)

النَّشْوَاءُ: ۱ مص نَشَى. ۲ خبر تازه رسیده، خبر نو و دست اول. ج: نِشَا.

النَّشْوَجُ «ماءٌ»: آبی که در هنگام فرو رفتن در خاک صدا دهد. ج: نَشَج.

النَّشْوُوحُ: ۱ آب اندک. ۲ مست. ج: نَشُوح.

النَّشُورُ: بادی که ابرها را منتشر و پراکنده کند. ج: نَشْر و نَشْر.

النَّشُورُ: ۱ مص نَشَرَ. ۲ «يَوْمٌ»: روز رستاخیز، روز قیامت.

النَّشُورُ: ۱ ج: نَشْر. ۲ مص نَشَرَ. النَّشُوصُ: ۱ نیزه راست و ایستاده. ۲ ماده شتر

النَّشَقَّةُ: ۱ داروی بوییدنی. ۲ حلقه رسن و گلوبندی که بر گردن ستوران افکنند. ج: نَشَق.

نَشَلٌ - نَشَلًا ۱ الشيء: آن چیز را بسرعت ربود، قاپید. «- له النَّشَالُ نفوذه»: جیب‌بُر پولهای او را زد و برد، به او دستبرد زد. ۲ - الخاتم: انگشتر را از انگشت درآورد، از دست کند. ۳ - ته الحیة: مار او را نیش زد، گزید. ۴ - اللحم: گوشت را با دست از میان دیگر بیرون آورد. و ۵ - اللحم: گوشت را بدون ادویه و چاشنی پخت، گوشت را ساده پخت.

نَشَلٌ - نَشُولًا ۱ اللحم: گوشت اندک و کم‌مایه شد. ۲ - ت الفخذ: ران لاغر و کم‌گوشت بود، یا شد. ۳ - الشيء: گرمی آن چیز کم شد.

نَشَلٌ - نَشَلًا ت فخذ: ران او لاغر و کم‌گوشت شد. النَّشَلُ: ۱ مص نَشَل. ۲ گوشتی که بدون ادویه و چاشنی پخته باشند، گوشت ساده پخته شده.

نَشَمٌ - نَشْمًا و نَشِيمًا ت الأرض: زمین یکباره آب تراوش کرد، آب بیرون داد.

نَشَمٌ - نَشْمًا ۱ الشيء: آن چیز را بالا برد، بلند کرد. نَشَمٌ - نَشْمًا فیه: به او دشنام داد.

نَشَمٌ - نَشْمًا ۱ الثَّوْرُ: گاو خالهای سیاه و سفید داشت، ابلق بود. ۲ - الشيء: بوی آن چیز دگرگون شد، بدبو شد، بوی گند گرفت. ۳ - فی الشَّيْء: در راه شَر و بدی افتاد، به بدی درآویخت.

النَّشَمُ: ۱ مص نَشِم. ۲ درخت امرود کوهی که از چوب آن کمان سازند، داغدانان. - مَيس (معنی ۲).

النَّشِيمُ ۱ «نورٌ»: گاوی که پوستش خالهای سیاه و سفید داشته باشد، گاو اَبْلَق. مؤ: نَشِيمَةٌ. ۲ «بَدَّ نَشِيمَةً»: دستی که بوی بد گرفته، دست بویناک از پیاز و پنیر و مانند آنها.

النَّشْنَانُ: شخص زبردست و چُست و چالاک در کار و رفتار، زبر و زرنگ.

النَّشْنَانَةُ: ۱ مؤنث نَشْنَان. ۲ «أَرْضٌ»: زمینی شوره‌زار که چیزی در آن نروید.

نَشْنَشٌ نَشْنَشَةً ۱ ت القِدْرُ: دیگ در هنگام



نشم

بزرگ‌کوهان.

**النُّشُوط** : ۱. ترمیم‌کننده تارهای پوسیده رسن. ۲. «بتر س»: چاه زرف دورتک که باکشیدن بسیار دلو از تهِ آن بیرون آید. ج: نَشُط. ۳. نوعی ماهی.

**النُّشُوع** : ۱. دارویی که در بینی ریزند یا چکانند. ۲. انفته - نَشُوق. ۳. دارویی که نَفَسِ حبس شده را بازگرداند، داروی درمان بیماریِ اَسْم. ۴. دارویی که در دهان کودک یا بیمار ریزند. ج: اَنْشِعة.

**النُّشُوق** : ۱. انفته. توتون یا تنباکوی کوبیده و گرد شده. ۲. هر دارویی که به بینی کشند و استنشاق کنند - نَشُوع (معانی ۱ و ۲).

**النُّشُول** : ۱. مصد نَشِل: ۲. کمی گرما، کم‌حرارتی. **نَشِي** - نَشُوءٌ و نَشُوءَةٌ و نَشُوءَةٌ (ن ش و): ۱. مست شد. ۲. - الخبز: خبر را دانست و بدان پی برد و منبع آن را بررسی کرد. ۳. - الرائحة: آن بوی را استشمام کرد، بویید (لا).

**نَشِي** - نَشُوءَةٌ و نَشُوءَةٌ و نَشُوءَةٌ و نَشُوءَةٌ (ن ش و) ۱. الرائحة: آن بوی را بویید، بوی را استشمام کرد. ۲. مست شد (لا). ۳. الشیة: بارها بدان چیز بازگشت، بارها انجام داد.

**النَّشِيئَةُ** : ۱. گیاهی که بلند شده و ساقه‌اش قد کشیده اما ستبر و تناور نشده. ۲. دختر جوان. - نَشِيئَةٌ. ۳. سنگی گود که در کف حوض گذارند. یا خاک‌هایی که اطراف و پشت سنگ‌های لبه حوض ریزند. ۴. خاکی که از کندن چاه بیرون آمده باشد.

**النَّشِيَّة** : بوی، رایحه. ج: نَشَايا.

**النَّشِيئِج** : ۱. مصد نَشِج. ۲. صدای سینه. ج: نَشِج.

**النَّشِيْد** : ۱. آواز خواندن. ۲. سرود، آواز. - «سَ الوطنتي»: سرود میهنی، سرود ملی و رسمی کشور. ۳. بلندی صدا. ۴. - «سَ الأناشيد»: یکی از اسفار تورات، غزل عزلهای سلیمان. ج: اَناشيد.

**النَّشِيْدَةُ** - نَشِيْد. ج: نَشَايد.

**النَّشِيْر** : ۱. فعل به معنی مفعول (مَنْشُور) ۲. کشته خرمن شده و نکوبیده. ۳. جَبَه، لباس خانه گشاد و

راحت.

**النَّشِيْرَةُ** : ۱. برآمده، برجسته. ۲. برآمدگی، برجستگی. ۳. اخلاق عجیب و غریب. ج: نَشَاير.

**النَّشِيْش** : ۱. مصد نَشَّ - ۲. صدای جوشش آب در دیگ و جز آن، غَلْغَل. مؤ: نَشِيْشَةٌ. ۳. «أرض نَشِيْشَةٌ»: زمینی شوره‌زار که گیاه نرویند. ج: نَشَايش.

**النَّشِيْص** : ۱. فعل به معنی مفعول (مَنْشُوص). ۲. خمیری که در آن خمیرمایه نهند اما پیش از برآمدن آن را بپزند، خمیر فطیر.

**النَّشِيْط** : ۱. چالاک و بانشاط، سرزنده و چابک. ۲. آن که کسان و چارپایانش سر حال و بانشاط باشند. ۳. آن که طناب پوسیده را بازگشاید و ترمیم کند و دوباره بتابد (قا، منت).

**النَّشِيْطَةُ** : ۱. مؤنث نَشِيْط. ج: نَشَاط. ۲. غنیمتی که جنگجویان در میان راه پیش از رسیدن به مقصد و میدان جنگ، به دست آورند. ج: نَشَايط.

**النَّشِيْل** : ۱. گوشتی که با دست از میان دیگ یا قابلمه بیرون آورند. ۲. گوشتی که بی‌ادویه و چاشنی پخته شده باشد، گوشت ساده پخته شده. ۳. شیر تازه دوشیده شده. ۴. آب تازه از چاه درآمده پیش از آن که به مشک ریخته شود. ۵. شمشیر سبک و باریک.

**نَصَا** - نَصُوءٌ (ن ص و) : ۱. موی (ناصیه) پیشانی او را گرفت و کشید. ۲. - ت الماشطة المرأة: آرایشگر جلوی زلف آن زن را شانه و آرایش کرد.

**النَّصَائِب** ج: نَصِيْبَةٌ.

**النَّصَائِج** ج: نَصِيْحَةٌ.

**النَّصَائِر** ج: نَصِيْرَةٌ.

**النَّصَاب** : ۱. اصل، نژاد. ۲. آغاز هر کار و هر چیز. ۳. بازگشت. ۴. دسته‌کارد. ۵. جای غروب کردن خورشید. ۶. [فقه]: مقداری از دارایی که زکات بر آن واجب گردد، حد نصاب. ۷. نصاب قانونی، رسیدن تعداد افراد حاضر در یک مجلس رسمی به نصف بعلاوه یک. ۸. [قانون] - «الإرث»: دوسوم ماترک، بخشی از دارایی شخص که وصیت در مورد آن نافذ نیست. ج: نَصَب.

**النَّصَاح** : رشته، نخ، سیلک. ج: نَصَح و نِصَاحَة.  
**النِّصَاحَة** ۱. ج: نِصَاح. ۲. دوزندگی، خیطایی. ۳. مزد دوزنده. ۴. دامی مرکب از رشته‌ها و حلقه‌هایی که میمون را با آن شکار کنند.  
**النِّصَاص** ج: ۱. نَصَّة و ۲. نَصَّة.  
**النِّصَاع** ج: ۱. نَصَع و نَصَع. ۲. نَصِيع.  
**النِّصَاف** ج: نِصَافان.  
**النِّصَافَة** ۱. خدمت کردن، خدمتگزاری. ۲. مزد خدمت، اجرت پیشخدمت.  
**النِّصَال** ج: ۱. نِصَال و ۲. نِصَالَة.  
**نَصَبٌ** ۱. نَصَبٌ ۱. الشَّيْءُ: آن چیز را گذاشت و برپای کرد، نصب کرد - التَّزْمِعُ و - الخَيْمَة: نیزه را در زمین برپا داشت و چادر زد. و ۲. الشَّيْءُ: آن چیز را بلند کرد، بالا برد و برافراشت - العَلَمُ: پرچم را برافراشت. ۳. الشَّجَرَة: درخت را کاشت. ۴. [نحو] - الكَلِمَة: کلمه را منصوب خواند به حرف آخر آن اعراب نصب یا زبر داد. ۵. - المرَضُ أو نَحْوَهُ: بیماری یا مانند آن او را رنجور و ناتوان کرد. ۶. - السلطانُ: سلطان به او منصبی داد، او را به شغلی منصوب کرد. ۷. - الشَّرُّ: نسبت به او دشمنی و بدی را آشکار کرد. ۸. - له الحربُ: طرح جنگ کردن با او را افکند، به او اعلان جنگ داد. ۹. - له: با او دشمنی کرد. ۱۰. - له رأياً: رأی و نظری به او داد و از آن نگذشت.  
**نَصَبٌ** ۱. رنجور و ناتوان شد، مانده شد. ۲. - فی الأمرِ: در آن کار کوشید. ۳. - التَّيْسُ: شاخهای بز راست ایستاده شد. ۴. - ت الناقَة: پستان ماده شتر برآمده شد.  
**النَّصَب** : ۱. مصدر نَصَب. ۲. عَلَم، درفش، پرچم برافراشته. ۲. نهال کاشته شده در زمین، واحد آن نِصْبَة است. ۳. [نحو]: دو علامت فتحه، دو زبر، نصب. ۴. بُت و مانند آن که برای پرستش برپا کنند. ۵. مجسمه. ۶. سنگی که بر بالای قبر نصب کنند و بر آن چیزی یا نقشی بنگارند. ۷. بیماری. ۸. بدی، بلا، مصیبت. ۸. حيله، نیرنگ، کلاهبرداری، حقه‌بازی. ۹. - العربُ:



النِّصَاحَة

نوعی آواز عرب مانند خُدا اَما نرم‌تر و ملایم‌تر.  
**النَّصَب** : ۱. مصدر نَصَب. ۲. عَلَم، درفش، پرچم برافراشته. ۳. رنج، خستگی، آزدگی. ج: أَنْصَاب.  
**النِّصَب** : ۱. بیمار. ۲. رنجور، دردمند، آزرده.  
**النَّصَب** ۱. ج: نِصَب و ۲. نِصَاب. ۳. بهره، نصیب، قسمت. ۴. بیماری و بلا. ۵. نشان و علامت برپا شده. ۶. آنچه بجز خدا که پرستش شود. ج: أَنْصَاب.  
**النِّصَب** : بهره، نصیب.  
**النَّصَب** ۱. ج: أَنْصَب. ۲. بیماری. ۳. بلا، سختی. ۴. چیز برپا شده. ۵. آنچه بجز خدا پرستش شود. ۶. سنگ و علامت یادبود به نام قهرمانان و شهیدان. - التَّذْكَارَى: لوحه و علامت یادبود. ۷. «هذا سَ عینی»: این پیش چشم من است، برابر چشمم ایستاده است.  
**النَّصْبَة** ج: ناصب.  
**النَّصْبَة** : ۱. مصدر مَرَه از نَصَب. ۲. واحد نَصَب. ۳. [نحو]: یک علامت نصب، دو فتحه، دو زبر، نَصَب. ۴. یک نهال کاشته شده.  
**نَصَّتْ** - نَصُوتاً له: ساکت شد و به سخن او یا آن صدا گوش فرا داد.  
**النَّصُتَة**: ساکت شدن و گوش فرا دادن.  
**نَصَحَ** - نَصْحاً و نَصْحاً و نِصَاحَةً و نِصَاحِيَّةً ۱. ه. أ. له: او را راهنمایی کرد، او را پند داد، نصیحتش کرد، برای او خیراندیشی کرد. ۲. له: دوستی او با وی یکدل و خالص بود.  
**نَصَحَ** - نَصْحاً ۱. ه. أ. له: او را پند داد، نصیحتش کرد. و ۲. ه. أ. له: دوستی خود را با او خالص و بی‌آلایش کرد.  
**نَصَحَ** - نَصْحاً و نِصَاحَةً التَّوْبُ و نَحْوَهُ: جامه و مانند آن را خوب دوخت، تمیز از کار درآورد.  
**نَصَحَ** - نَصْحاً و نِصُوحاً ۱. ه. أ. له: او را نصیحت کرد. ۲. الشَّيْءُ: آن چیز صافی و بی‌آلایش و خالص شد، ناب گردید. ۳. - ت توبته: توبه او خالص و ناشکستنی بود. ۴. - العملُ: کردار خود را خالص انجام داد. ۵. - العسلُ: عسل را صافی و ناب کرد. ۶. - التَّوْبُ: جامه را دوخت. ۷. - المطرُ البَلَدُ: باران آن سرزمین را سیراب



و همه جا راسبز کرد و جای خالی باقی نگذاشت. ۸. هـ - الشَّرَابُ: شراب را چندان نوشید که سیراب شد.  
 نَصَحَ لَ نَصَاحَةً ۱. الرَّجُلُ: آن مرد نصیحت‌گویی و اندرز دهنده شد. ۲. هـ - الرَّأْيُ: آن اندیشه خالص و بی‌غش و غش شد، یا بود.  
 النَّصِيحُ ج: نصیحت.  
 النَّصِيحُ: ۱. مصدر نَصَحَ. ۲. پند، اندرز، راهنمایی خیرخواهانه. ۳. خالص کردن دوستی از اغراض نامناسب.  
 النَّصِيحَاءُ ج: ۱. ناصیح. و ۲. نصیحت.  
 نَصَرَ نَصْرًا ۱. المظلوم: به ستم‌دیده در دفع زیان یا دور کردن دشمن از او یاری کرد. ۲. هـ - علی عدوّه أو مینه: او را از چنگ دشمنش رها کند و به او در برابر دشمن یاری داد. ۳. هـ - به او چیزی داد، عطا و بخشش کرد. ۴. هـ - المَطَرُ الْأَرْضُ: باران به همه جای آن زمین بارید و آن را سیراب کرد.  
 نُصِرَ مَج: «ت الْأَرْضُ»: بر زمین باران بارانده شد، زمین از باران برخوردار و بهره‌مند شد.  
 النَّصْرُ: ۱. مصدر نَصَرَ. ۲. ج: ناصِر. ۳. یاری‌دهنده، یاور، یاریگر. «رَجُلٌ مَّ و قَوْمٌ مَّ»: مرد یاری‌دهنده و گروه یاری‌دهندگان. ۵. باران. ج: أَنْصَار. ۶. نام سوره صد و دهم قرآن مجید.  
 النَّصْرُ: یاری‌دهنده، یاور. ج: أَنْصَار.  
 النَّصْرُ ج: نَصُور.  
 النَّصْرَاءُ ج: نَصِير.  
 النَّصْرَانِيَّةُ: ۱. پیرو دین مسیح (ع)، مسیحی، ترسا. ۲. منسوب به شهر «ناصره» در فلسطین که چندی اقامتگاه مسیح (ع) بود. مؤ: نَصْرَانِيَّةً. ج: نَصَارِيَّةً.  
 النَّصْرَانِيَّةُ: ۱. مؤنث نَصْرَانِيَّةً. ۲. دین ناصری، دین ترسایی، مسیحیت. ۳. واحد نَصَارِيَّةً.  
 النَّصْرَةُ: ۱. مصدر نَصَرَ. ۲. یاری، کمک، دستگیری، یآوری. ۳. باران فراگیر و گسترده.  
 نَصَى لَ نَصَاً ۱. عَلَى الشَّيْءِ: آن چیز را معین و مشخص و محدود نمود. ۲. هـ - الْقَوْلُ أَوْ الْفِعْلُ: گفتار یا کردار را

به صاحب آن اسناد داد و بدو برگرداند، با سند سخن گفت. ۳. هـ - الشَّيْءُ: آن چیز آشکار شد. ۴. هـ - الشَّيْءُ: آن چیز را برداشت و آشکار کرد. (لازم و متعدی) و ۵. هـ - الشَّيْءُ: آن چیز را جنباند. ۶. هـ - الْعُرُوسُ: عروس را بر (منصّه) تخت نشانند. ۷. هـ - چندان از او پرسید که مطلب را از زبان شخص او بیرون کشید. ۸. هـ - الْمَتَاعُ: کالا را روی هم انباشت، روی هم چید. ۹. هـ - التَّاقَةُ: ماده شتر را برانگیخت تا تند برود. ۱۰. هـ - عَثْفَهُ: گردنش را راست گرفت، گردن کشید، گردن افراشت.  
 نَصَى لَ نَصَاً ۱. الشَّيْءُ: آن چیز بلند و برآمده شد. ۲. هـ - الْحَقُّ: حق آشکار و هویدا شد.  
 نَصَى لَ نَصِيصًا ۱. اللَّحْمُ الْمَشْوِيُّ عَلَى النَّارِ: گوشت کبابی بر روی آتش چلَز و وِلِز کرد. ۲. هـ - ت الْقِدْرُ: دیگ جوشید و غَلَق کرد.  
 النَّصِيُّ: ۱. مصدر نَصَى. ۲. کلام صریح و قاطع، سخن مشخص و معلوم. ۳. متن کلام و سخن یا نوشته. ۴. غایت چیزی، آخر هر چیز. ۵. سخنی که تنها یک معنی دارد و تأویل بردار نیست. ۶. [علم اصول]: کتاب و سنت. ۷. راه رفتن تند و باشتاب. ج: نَصُوص.  
 النَّصِيصُ ج: نَصْفَةٌ.  
 النَّصَابُ ج: نَاصِب.  
 النَّصَاحُ ج: دوزنده، خیاط، دُرْزِي.  
 النَّصَاحُ ج: نَاصِح.  
 النَّصَارُ: بسیار یاری‌کننده.  
 النَّصَارُ ج: نَاصِر.  
 النَّصَاعُ: ۱. «أَحْمَرٌ مَّ»: قرمز خالص و آتشین. مؤ: نَصَاعَةٌ. ۲. «حُمْرَةٌ نَصَاعَةٌ»: سرخی ناب و خالص.  
 النَّصَاعُ ج: نَاصِع (معنی ۱).  
 النَّصَافُ ج: نَاصِف.  
 نَصَبَ تَنْصِيْبًا (ن ص ب) ۱. الشَّيْءُ: آن چیز را برپا داشت، ایستاده گذاشت. و ۲. هـ - الشَّيْءُ: آن چیز را بلند کرد، بالا برد، برافراشت، سیخ کرد. «ت الْخَيْلُ أَدَانَهَا»: اسبان گوشهای خود را سیخ کردند، راست نگهداشتند. ۳. هـ - الْحَاكِمُ: حکمران او را به مقامی گماشت، به



النَّصَّة

**النَّصِيعُ** : بساطی چرمین که روی آن محکومی را سر می‌برند یا شکنجه می‌دهند. ج: أَنْصَاع.

**النُّصْعُ وَ النُّصْعُ** : ۱. پوست بسیار سفید. ۲. جامه بسیار سفید. ج: نَصَاع وَ أَنْصَاع.

**نَصَفَ** ۱. نَصْفًا وَ نَصَافَةً وَ نِصَافَةً ۱. الشیءَ : نیمه آن چیز را گرفت. ۲. القومَ : نیمه از آن جماعت را جدا کرد و گرفت. ۳. الشیءَ بینَ الاثنینِ : آن چیز را میان دو تن بخش کرد. ۴. الكأسَ : نیمه جام را نوشید. ۵. هـ : او را خدمت کرد (لا).

**نَصَفَ** ۱. نَصْفًا وَ نِصَافَةً وَ نِصَافًا هـ : او را خدمت کرد، خدمتگزاری کرد.

**نَصَفَ** ۱. نَصْفًا وَ نِصَافًا هـ : به نیمه آن چیز رسید «لِ الْكِتَابِ» : به نیمه آن کتاب رسید. ۲. هـ : الشیءَ : آن چیز به نیمه رسید «لِ التَّهَارِ» : روز به نیمه رسید، ظهر شد، نیمروز شد. ۳. هـ : النخلَ : نیمه‌ای از غوره خرما سبز و نیمه‌ای سرخ شد.

**النَّصْفُ** ۱. ج: نَاصِف. ۲. داد، انصاف، دادگری، عدل. ۳. «رَجُلٌ» : مرد میانسال. ج: أَنْصَاف وَ نَصْفُونَ. ۴. «امْرَأَةٌ» : زن میانسال. ج: نِصْف وَ نِصْفٌ وَ أَنْصَاف.

**النِّصْفُ** ۱. نیم، نیمه، نصف. ج: أَنْصَاف. ۲. انصاف، عدل، داد. ۳. انسان میانه و متوسط (از لحاظ اندام و اخلاق و رفتار، نه خوب و نه بد «رَجُلٌ نِصْفٌ وَ امْرَأَةٌ وَ رَجَالٌ» و نساءٌ) : مرد و زن متوسط و مردان و زنان متوسط. (برای مذکر و مؤنث و مفرد و مثنی و جمع یکسان است).

**النُّصْفُ وَ النُّصْفُ** ج: نَصْف (معنی ۴ برای مؤنث). **النُّصَفَاءُ** ج: نِصِيف.

**النِّصْفَانِ** : ظرف نیمه پُر. مؤ: نِصْفَى. ج: نِصَاف.

**النُّصْفَةُ** ۱. ج: نَاصِف. ۲. انصاف، عدل، داد.

**نِصْفِيَّاتُ الْأَجْسَادِ** [زیست‌شناسی]: نیم‌بالان (حشرات). Hemiptera (E).

**نِصْفِيَّاتُ الْجَنَاحِ** [زیست‌شناسی]: حشرات نیم‌بال. **نَضَلًا** ۱. السَّهْمَ : پیکان در چوبه تیر جاگرفت و استوار شد. و ۲. هـ : السَّهْمَ : پیکان از چوبه تیر بیرون

شغلی منصوب کرد.

**النَّصَّةُ** : ۱. مصدر مَرَه از نَصَّ. ۲. گنجشک ماده. ج: نِصَاص.

**النَّصَّةُ** : مویی که بر (ناصیة) پیشانی افتد. ج: نِصَص وَ نِصَاص.

**نَصَّرَ تَنْصِيرًا** (ن ص ر) ۱. او را نصرانی کرد، مسیحی کرد و ۲. هـ : او را غسل تعمید داد.

**النُّصَبُ** ج: نَاصِب.

**النُّصْحُ** ج: نَاصِح.

**نَصَّصَ تَنْصِصًا** (ن ص ص) ۱. المتاعَ : کالا را روی هم چید، برهم انباشت. ۲. در استناد و توجه به (نص) متن مبالغه کرد. ۳. هـ : غریمه : بر بدهکار خود سخت گرفت و با او جدل و ستیزه‌روی کرد.

**النُّصْعُ** ج: نَاصِع (معنی ۱).

**النُّصْعَةُ** ج: نَاصِع (معنی ۱).

**نَصَّفَ تَنْصِيفًا** (ن ص ف) ۱. الشیءَ : آن چیز را به دو نیمه کرد. و ۲. هـ : الشیءَ : نیمه آن چیز را برداشت. ۳. هـ : التَّهَارَ : روز به نیمه رسید، ظهر شد. ۴. هـ : الرَّأْسَ : موی سر نیمه سیاه و نیمه سفید شد، جوگندمی شد. ۵. هـ : النخلَ : نیمه از غوره خرما سبز و نیمه سرخ شد. ۶. هـ : الرَّجُلَ : آن مرد میانسال شد. ۷. هـ : المرأةَ : بر سر آن زن روسری بست.

**نَصَّلَ تَنْصِيلًا** (ن ص ل) السَّهْمَ : بر سر چوبه تیر پیکان نشانند، چوبه تیر را پیکاندار کرد.

**نَصَّعَ** ۱. نِصَاعًا وَ (الر) نِصَاعَةً ۱. الشیءَ : آن چیز خالص شد. ۲. هـ : اللونَ : رنگ آن چیز بسیار سفید شد، سفید ناب شد. ۳. هـ : الأمرَ : آن کار روشن و آشکار شد.

۴. هـ : بالحقِّ : به حق طرف اقرار کرد و آن را پرداخت.

۵. هـ : ت الأمِّ بالولید : مادر بچه‌اش را زابید. ۶. هـ : الشَّارِبَ : نوشنده تشنگی خود را فرو نشانند. ۷. هـ : إلى المناصِعِ : در مستراح قضای حاجت کرد.

**نَصَّعَ** ۱. نِصَاعَةً : از هر نوع تیرگی و آمیختگی پاک و خالص شد، ناب شد.

**النُّصْعُ** : ۱. مصدر. ۲. نَصْع.

آمد و جدا شد (از اعداد) (الر). ۳. السهم: بر چوبه تیر پیکان نشاند. (لازم و متعدی). ۴. حقه: حق او را ثابت و تأیید کرد، به کرسی نشاند.

**نَضَلَ** نَضْلًا و نَضُولًا ۱. الشیء من کذا: آن چیز از آن یک درآمد، بیرون آمد. ۲. المعول من مقبضه: تبر از دسته خود درآمد. ۳. من الشَّعب و نحوه: از میان شکاف کوه و مانند آن بیرون آمد و پیدا شد. ۴. الخضاب: رنگ حنا از بین رفت. ۵. لون الثوب: رنگ جامه پرید. ۶. ت اللسعة: زهر نیش و گزیدگی بیرون آمد و اثرش رفت. ۷. بحق صاغراً: حق مرا به ستم از دستم درآورد. ۸. ت الناقة: ماده شتر از دیگر شتران جلو زد، پیشی گرفت.

**النَّضَل** ۱. مص نَضَلَ. ۲. پیکان، سر تیر. ۳. سر نیزه. ۴. شمشیر. ۵. تیغه شمشیر و خنجر و کارد و چاقو و مانند آن. ۶. الرأس: بلندی سر. ۷. گیاهشناسی: برگ درخت. ۸. معول: تبر یا تیشه یا دسته. ۹. رشته بیرون آورده از دوک نخریسی. ج: سال و نَضَلَ و نَضُول. ۱۰. کیهان‌شناسی: یکی از صورت‌های شمالی فلکی. و ۱۱. ستاره‌ای در صورت فلکی سماک رامی.

**النَّضَلُ** ج: نَضِيل.

**النَّضَلَةُ**: ۱. به معنای نَضَلَ است ولی اخص از آن است. ج: نضال. ۲. جانوری دریایی از تیره بندپایان که خوردنی است، خرچنگ نعلی، خرچنگ نعل اسبی.

Alemelle (E)

**النَّضَانُ** (حَيَّةٌ): مار بسیار جنبنده.

**نَضَنَّ** نَضْنَةً ۱. الجمل: شتر زانوان را بر زمین استوار کرد و جنبید تا برخیزد. ۲. الشیء: آن چیز را جنباند و لق کرد. ۳. فی مشیه: در راه رفتن خود را جنباند، تکان تکان خورد، تلو تلو خورد.

**النَّضُو**: ۱. مص نَضَا. ۲. ناراحت کردن، زحمت دادن، در دسر دادن. ۳. دردی در شکم.

**النَّضُوح**: ۱. بی‌شائبه، خالص، ناب «رَجُلٌ نَضُوحٌ أَوْ امْرَأَةٌ نَضُوحَةٌ»: مرد یا زن راست و صادق و بی‌شيله و پيله. ۲. توبه

~: توبه خالص و صادقانه.

**النَّضُور**: نصرت‌دهنده، یاری‌دهنده، یاریگر، ناصر. ج: نَضْر.

**النَّضُوصُ** ج: نَضُص.

**النَّضُولُ** ج: نَضُل.

**النَّضِيبُ**: ۱. بخش و بهره از چیزی، قسمت. ۲. فعیل به معنی مفعول (منسوب). ۳. حوض. ۴. دام، تله که برای شکار گذارند. ۵. [قانون]: سهم، هر بخش از مال تقسیم شده که به یکی از شرکاء تعلق دارد. ج: أَنْصِبَاءٌ و أَنْصِبَةٌ و نَضَب.

**النَّضِيبِيَّةُ**: ۱. واحد نصاب، سنگ پیرامون حوض که درز آن را با ملاط گرفته باشند. ۲. آنچه برپاکنند و نشان و علم قرار دهند. ج: نَضَائِب.

**النَّضِيحُ**: ۱. پند دهنده، خیراندیش و خیرخواه که از سر راستی و درستی نصیحت و راهنمایی کند. ۲. خالص، صاف. ج: نَضْحَاء.

**النَّضِيحَةُ**: ۱. پند، اندرز، نصیحت، موعظه، راهنمایی از سر خیرخواهی. ۲. صافی، خالص بودن، یکرویی و یکرنگی در دوستی. ج: نَضَائِح.

**النَّضِيرُ**: ۱. یاری‌دهنده، یار، یاور، یاریگر، مددکار. ۲. سرباز داوطلب و آموزش ندیده که بیشتر در کوهها پناه می‌گیرد و به ارتباطات دشمن لطمه می‌زند، چریک، پارتیزان. ج: أَنْصَارٌ و نَضْرَاء.

**النَّضِيرَةُ**: ۱. مؤنث نَضِير. ۲. بخشش، دهش، کمک. ج: نَضَائِر.

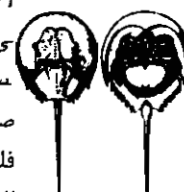
**النَّضِيرِيُّ**: ۱. منسوب به نَضِير، مددکار کوچک. ۲. واحد نَضِيرِيَّة.

**النَّضِيرِيَّةُ**: گروهی از غلاة شیعه معروف به علویان و منسوب به ابن نَضِير نَمَرِي، وکیل امام یازدهم (ع) که در منطقه‌ای به همین نام در شمال غربی سوریه زندگانی می‌کنند.

**النَّضِيصُ**: ۱. مص نَضِص. ۲. «مَنْ الْقَوْمُ»: شمار مردم، تعداد افراد گروه. ۳. «أَمْرٌ نَضِصٌ»: کار جدی و دشوار، امر خطیر.



النضل



نضلة

- النُّضَيْعُ** : ۱. روشن، بی‌آمیغ و غلّ و غش. ۲. «ماتة» : آب صاف و زلال. ج: نضاع.
- النُّضَيْفُ** : ۱. نیمه چیز، نیم، نصف. ۲. جامه دورنگ. ۳. روسری و دستار و آنچه بر سر نهند یا ببندند. ۴. خدمتکار. ج: نضفاء.
- النُّضَيْلُ** : ۱. سنگی استوانه‌ای به طول نیم متر که با آن چیزی کوبند، دسته‌هاون سنگی. ۲. بند و مفصل میان سر و گردن در بِنِ چانه. ۳. چانه، زنج. ۴. شاخه‌ای منشعب از درّه. ۵. گندم پاک شده. ۶. بالاترین نقطه سر. ۷. تبر. ۸. «سَهْ الحجره»: روی سنگ. ج: نُضَل.
- النُّضِيُّ** : ۱. ج: نضیّة. ۲. خیزران هندی، بامبو. ۳. [تشریح]: استخوان گردن. ج: انضیّة. ۴. گیاه سبب، سپیدکنده، نوعی خار سفید (که وقتی تر و تازه و سبز است به آن نضی گویند و چون سفید گردد آن را طریفة خوانند و چون خشک شود آن را خلیّ نامند). ج: انضاء و جمع الجمع آن اناض. ۵. گرمی، برگزیده، مختار، شریف. ج: انضاء و انضیّة.
- النُّضِيَّةُ** : ۱. واحد نضی. ۲. مؤنث نضی. ۳. (از قوم و شتران و جز آنها): برگزیدگان و اختیارشدگان. ۴. بقیه، باقی‌مانده. ج: نضی و جج: اناض.
- نُضَا نَضُوا** (ن ض و) ۱. السیف من غمیه: شمشیر را از نیام برکشید، از غلاف درآورد. ۲. «الثوب عنه»: جامه را از تن او بیرون آورد، برهنه‌اش کرد. ۳. «ه من ثوبه»: او را لخت کرد. ۴. «السيف»: شمشیر برید، از چیزی گذشت. ۵. «البلاد»: شهرها را طی کرد و از آنها گذشت. ۶. «الجرخ»: آماس زخم فرو نشست. ۷. «الماء»: آب به زمین فرو رفت. ۸. «الفرس الخيل»: آن اسب از دیگر اسبان پیشی گرفت.
- نُضَا نَضُوا وَ نَضُوا** (ن ض و) ۱. الجرح: آماس زخم فرو نشست. ۲. «الخضاب»: رنگ خضاب رفت، پرید، عوض شد. ۳. اسب آلت خود را بیرون آورد تا پیشاب ریزد یا گشن‌گیری کند.
- نُضَا نَضُوا وَ نَضِيًّا** (ن ض و) الفرس الخيل: آن اسب از اسبان دیگر پیشی گرفت، جلو افتاد.
- النُّضَائِدُ** ج: نضیدة.
- النُّضَائِضُ** ج: ۱. نضیضة (معنی ۳). ۲. نضاضة.
- النُّضَارُ** ج: نضّر.
- النُّضَارُ** ۱. طلا. ۲. زرناب و ناگداخته. ۳. هر چیز خالص و ناب. ۴. (از چهره‌ها): چهره زیبا و شاداب. ۵. چوبی که از آن ظرف سازند. ۵. «قدح س»: ظرف و کاسه چوبین.
- النُّضَاوَةُ** : ۱. مص نضّر و نضّر و نضّر. ۲. لطافت و زیبایی و شادابی در گیاه و چهره و رنگ، طراوت، نرمی و ترو تازگی.
- النُّضَاضُ** «س الماء»: آب اندک، باقی‌مانده آب در ظرف. ج: نضاض (متن اللغة).
- النُّضَاضُ** ج: ۱. نضاض. ۲. نضیض. ۳. نضیضة (معانی ۱ و ۲).
- النُّضَاضُ** ۱. ج: نضاضة. ۲. برگزیده قوم. ۳. خالص و نژاده از فرزندان مرد. ۴. آخرین فرزندان مرد (اصطلاحاً) ته‌تغاری.
- النُّضَاضَةُ** : ۱. چیز کم و اندک. ۲. «س الرجل»: آخرین فرزند شخص، فرزند ته‌تغاری. ۳. «س الماء أو نحوه»: ته‌مانده آب و مانند آن.
- النُّضَالُ** : ۱. مص ناضل. ۲. دفاع، پشتیبانی.
- النُّضَاوَةُ** : خرده و ریزه چیزی که هنگام برکندن و سخت کشیدن آن بریزد.
- نَضَبٌ نَضَبًا** ۱. الماء: آب در زمین فرو رفت. ۲. «ماتة وجهه»: بی‌شرم و حیا شده، بی‌چشم و رو شد. ۳. «الخیر أو الخصب»: خیر و برکت از میان رفت. ۴. «المكان»: آنجا دور بود. ۵. «العمر»: عمر به پایان رسید، عمر تمام شد. ۶. «ت عینة»: چشم او گود افتاد، تو رفت. ۷. «الثوب»: جامه را کند، لباس را از تن درآورد. **نَضَجَ نَضَجًا وَ نَضَجًا وَ نَضَجًا** ۱. اللحم: گوشت پخته شد. ۲. «التمر»: میوه رسید، پخته و نیکو شد. ۳. «ت الناقة بولدها»: هنگام زایمان شتر رسید و نژایید، مدت آبستنی شتر بیش از اندازه به درازا کشید.
- النُّضَجُ** ج: نضیج.

**النَّضَجُ** : ۱. پختگی و رسیدگی میوه و غذا و مانند آن. ۲. اثر عطر و مانند آن که بر جامه باقی ماند.

**النَّضَجَةُ** : ۱. مصدر مَرَّه از نَضَجَ. ۲. یک نوبت بارش باران.

**النَّضْدُ** : ۱. کالای روی هم چیده شده. ۲. تخت، تختخواب. ۳. ابر انبوه و متراکم. ۴. ارجمند، گرامی، شریف. ۵. شرف، ارزش. ۶. ماده شتر فربه که کوهانش لایه لایه برهم نشسته است. نَضُدٌ. ج: أَنْضَادٌ. ۷. أَنْضَادُ الرَّجُلِ: عموها و داییهای شخص که شریف و بزرگواری باشند. ۸. أَنْضَادُ الْجِبَالِ: صخره‌ها و لایه‌های برهم انباشته کوهها.

**النَّضْدُ** ج: نَضَدٌ. نَضَرَ ۱. نَضَرُوا الشَّجَرَ وَالْوَجْهَ وَغَيْرَهُ: درخت و چهره و جز آن زیبا و شاداب و تر و تازه شد.

نَضِرَ ۱. نَضِرُوا الشَّجَرَ وَالْوَجْهَ وَغَيْرَهُ: درخت یا چهره و جز آن شاداب و تر و تازه شد. نَضِرَ.

نَضَرَ ۱. نَضَارَةُ ۱. اللون: رنگ درخشان و زیبا شد. ۲. الشَّجَرُ أَوِ الْوَجْهَ وَغَيْرَهُ: درخت یا چهره و جز آن شاداب و باطراوت و زیبا شد. نَضِرَ.

**النَّضْرُ** : ۱. زیبا، شاداب، باطراوت، تر و تازه، سبز و خرم. ۲. زوجه، همسر مرد.

**النَّضْرُ** : ۱. مصدر نَضَرَ. ۲. طلا، زر. ج: نَضَارٌ وَأَنْضَرٌ. **النَّضْرَةُ** : ۱. مؤنث نَضِرَ. ۲. شمش طلا. ۳. ناز و نعمت. ۴. رفاه و آسودگی. ۵. بی‌نیازی. ۶. نرمی و تر و تازگی، شادابی، خرمی. ۷. زیبایی، نیکویی.

**النَّضْرَةُ** : ۱. شادابی، تر و تازگی. ۲. زیبایی، درخشندگی.

نَضَى ۱. نَضَاةُ الرَّجُلِ: آن مرد لاغر و کم‌گوشت شد. نَضَى ۲. نَضَاً وَنَضِيضاً ۱. الماء: آب کم‌کم روان شد. ۲. الماء: آب از میان سنگ و مانند آن بیرون تراوید. ۳. الطائِرُ: پرنده باله‌ایش را جنباند تا آماده پرواز شود. ۴. القربة: مشک از پُری بیش از حد ترکید. ۵. العود: از ته چوب با سوختن سر آن کف و شیرابه جوشید. ۶. ماله: کالایش به پول تبدیل شد. ۷. -

**النَّضَجُ** : ۱. پختگی و رسیدگی میوه و غذا و مانند آن. ۲. رشد، کمال، پختگی فکر و اندیشه.

**نَضَجَ ۱. نَضَجَ** ۱. الأرض بالماء: زمین را آب‌پاشی کرد، زمین را تر کرد. ۲. - علیه الماء: بر روی او آب پاشید. ۳. - الجلد: پوست را نمناک کرد تا نترسد و نشکافت. ۴. - عطشه: تشنگی او را فرو نشاند. ۵. آب نوشید ولی سیراب نشد، به اندازه رفع عطش آب نوشید. ۶. - الجمال الماء: شتر برای آبیاری کشت از چاه یا رودخانه آب کشید. ۷. - الزرع: کشت را آب داد. ۸. - الشجر: پوست درخت برای درآوردن جوانه و برگ شکافهای خرد برداشت. ۹. - الزرع: دانه کشت (از قبیل ذرت) شیری شد، آغاز به سخت شدن کرد. ۱۰. - ه بالسهام: به سوی او تیر افکند. ۱۱. - عن نفسه: از خود دفاع کرد. ۱۲. - ت السماء القوم: آسمان بر آنان باران بارید (۷).

**نَضَجَ ۲. نَضَجاً وَنَضُوحاً وَتَنْضُاحاً** ۱. الإنة: آب از ظرف بیرون تراوید. - القربة: مشک چکه کرد. ۲. - الفرس: اسب عرق کرد. ۳. - العرق: عرق خارج شد، فرو چکید. ۴. - ته السماء: آسمان بر سر او باران ریخت. ۵. - ت العين: چشم اشک ریخت.

**النَّضَجُ** : ۱. مصدر نَضَجَ. ۲. آبی که به وسیله شتر آبکش به کشت دهند. ۳. قطرات و ترشحات آب و مانند آن. ۳. عطر و مانند آن که مایع یا آبی و رقیق باشد. ج: نَضُوحٌ وَأَنْضَجَةٌ.

**النَّضَجُ** : ۱. حوض، آبگیر. ۲. سنگاب، حوضچه‌ای سنگی یا سفالین بر لب چاه که از دلو برکشیده از چاه در آن آب ریزند. ج: أَنْضَاحٌ وَنَضُوحٌ. **النَّضَجُ** ج: نَضِيجٌ (معنی ۲ و ۳).

**النَّضَجَةُ** ج: نَضِيجٌ (معنی ۱).

**النَّضَجِيُّ** ج: نَضِيجٌ (معنی ۱).

**نَضَجَ ۳. نَضَجاً الشیء بالماء**: آن چیز را با آب تر کرد، خیس کرد.

**نَضَجَ ۴. نَضَجاً وَنَضْخَاناً وَنَضُوحاً** الماء: آب از میان چشمه بشدت فوران کرد، بیرون جَست.

الشيء: آن چیز را تکان داد. ۸ - الأمر: آن کار ممکن و میسر شد.

نَصَّ - نَصِيصاً الأمر: آن کار ممکن و میسر شد (الر).  
النَّصُّ: ۱. مص نَصَّ. ۲. پول، درهم. ۳. دینار. ۴. زشت، ناپسند. «أنتي بأمرٍ به»: کاری زشت و ناپسند کرد. ۵. نقد و أخذ المال منه: آن مال را از او نقد گرفت. ۶. «رجلٌ - اللحم»: مرد لاغر و کم گوشت، تکیده اندام.  
النُّصُصُ ج: نَصُوص.

النُّصَاح: ۱. صیغه مبالغه از نَصَح، بسیار تراونده، بسیار آب پاشنده. ۲. آبیاری کننده نخلستان. ۳. آن که شتر آبکش را می راند.

النُّصَاح ج: ناصِح (معنی ۱).

النُّصَاحَة: ۱. مؤنث نَصَاح. ۲. زن بسیار حیله گر. ۳. «قوسٌ - بالنَّبل»: کمان دور پرتاب، دورزن.

النُّصَاح: ۱. باران شدید و تند. ۲. «عینٌ -»: چشمه جوشان و پر آب که آب از آن فوران کند.

النُّصَاضُ ج: ناصِض (معنی ۱).  
النُّصَالُ ج: ناصِل.

نَصَبٌ تَنْصِيْباً (ن ض ب) ۱. الماء: آب در زمین فرو رفت. ۲. ت التَّاقَة: ماده شتر کم شیر شد.

النُّصَبُ ج: ناصِب.

نَصَجٌ تَنْصِيْجاً (ن ض ج) ۱. الشيء: آن چیز را پخته و رسیده کرد. ۲. - الثَّمَرُ: میوه پخته و رسیده شد. ۳. - ت التَّاقَة: زمان زایمان ماده شتر گذشت و نزایید، مدت بارداری حیوان به درازا کشید.

النُّصَجُ ج: ناصِج (معنی ۱).

نَصَدٌ تَنْصِيْداً (ن ض د) ۱. المتاع و نحوه: کالا و مانند آن را بسیار روی هم چید و انباشت. ۲. - أحرفٌ الطَّبَاعَة: حروف چاپی را کنار هم چید، حروفچینی کرد. نَصَرٌ تَنْصِيْراً (ن ض ر) الشيء: آن چیز را تر و تازه و شاداب کرد، آن را سرسبز و خرم کرد.

النُّصَرُ ج: ناصِر (معنی ۱).

نَصَى تَنْصِيْةً (ن ض و) الثَّوْبُ عنه: جامه را از تن او بیرون آورد.

نَصَفٌ تَنْصِيفاً ۱. ه: او را خدمت کرد. ۲. - الشيء: همه آن چیز را تمام کرد.

نَصَفٌ تَنْصِيفاً: ستور (خَبَب) دوید که نوعی دویدن میان خَطُو و عَدُو، گام برداشتن فراخ و تاختن است.

نَصِيفٌ تَنْصِيفاً ۱. ولد التَّاقَة ما في ضَرع أُمّه: بچه شتر آنچه شیر در پستان مادرش بود خورد. ۲. به او پلیدی و نجاست پیوست، نجس شد (قا، لا). ۳. تیز داد (قا، منت).

النَّصِيفُ: ۱. مص نَصِيف. ۲. باز دشتی (پرنده شکاری). واحد آن نَصِيفَة است.

النَّصِيفُ: ناپاک، پلید، نجس. مؤ: نَصِيفَة.

النَّصِيفَانُ: ۱. مص نَصِيف. ۲. نوعی دویدن ستور - خَبَب.

النَّصِيفَة: ۱. مؤنث نَصِيف. ۲. پرنده ای از تیره بازها که دمی دراز و دوشاخه دارد. Nauclerus (S)

نَصِيفٌ تَنْصِيفاً: ۱. مص نَصِيف. ۲. نوعی دویدن ستور - خَبَب.

النَّصِيفَة: ۱. مؤنث نَصِيف. ۲. پرنده ای از تیره بازها که دمی دراز و دوشاخه دارد.

نَصِيفٌ تَنْصِيفاً: ۱. مؤنث نَصِيف. ۲. پرنده ای از تیره بازها که دمی دراز و دوشاخه دارد.

نَصِيفٌ تَنْصِيفاً: ۱. مؤنث نَصِيف. ۲. پرنده ای از تیره بازها که دمی دراز و دوشاخه دارد.

نَصِيفٌ تَنْصِيفاً: ۱. مؤنث نَصِيف. ۲. پرنده ای از تیره بازها که دمی دراز و دوشاخه دارد.

نَصِيفٌ تَنْصِيفاً: ۱. مؤنث نَصِيف. ۲. پرنده ای از تیره بازها که دمی دراز و دوشاخه دارد.

نَصِيفٌ تَنْصِيفاً: ۱. مؤنث نَصِيف. ۲. پرنده ای از تیره بازها که دمی دراز و دوشاخه دارد.

نَصِيفٌ تَنْصِيفاً: ۱. مؤنث نَصِيف. ۲. پرنده ای از تیره بازها که دمی دراز و دوشاخه دارد.

نَصِيفٌ تَنْصِيفاً: ۱. مؤنث نَصِيف. ۲. پرنده ای از تیره بازها که دمی دراز و دوشاخه دارد.

نَصِيفٌ تَنْصِيفاً: ۱. مؤنث نَصِيف. ۲. پرنده ای از تیره بازها که دمی دراز و دوشاخه دارد.



نصيف



نصم



النصفاض

**نَطْوًا وَنُطْوًا** (ن ط و) ۱. الحبل: طناب را کشید.  
 ۲. المنزل: سرمنزل دور شد. ۳. عنه: در برابر او خاموش ماند، سکوت کرد. ۴. الشیء: آن چیز را با دست گرفت.

**النَّطَائِح** ج: نَطِيح (به معانی ۱، ۳، ۴) و نَطِيحَةٌ.  
**النَّطَاة**: حَقَّة و پیالهٔ بعضی میوه‌های پیاله‌دار مانند بلوط و نیز کاسبرگ گلها. ج: أَنْطَاء.

**النَّطَاة**: ۱. مصر نَطَرَ. ۲. پیشهٔ ناطوری، باغبانی، دشتبانی، نگهبانی، پاسداری. ۳. مزد نگهبانی، اجرت ناطور و دشتبان.

**النَّطَاس** ج: نَطَس.  
**النَّطَاس**: عالم، دانا، فرزانه، آن که به چیزی کاملاً شناخت و آگاهی داشته باشد. النَطِيس و النَطَاسِي.

**النَّطَاسِي و النَطَاسِي**: ۱. دانشمند. النَطِيس و النَطَاس. ۲. پزشک حاذق.

**النَّطَاط** ج: نَطِيط.  
**النَّطَاعَة**: خوراک یا لقمه‌ای که نیمی از آن را خورده و نیم دیگر را به (نَطَع) سفره بازگردانده باشند، غذای نیم‌خورده.

**النَّطَاعَة**: ۱. شغل جلد کردن کتاب و دفتر، جلدسازی، صحافی. ۲. مزد جلدساز، اجرت صحافی.

**النَّطَاف** ج: ۱. نَطْفَة (معانی ۱ - ۴). و ۲. نَطَافَة.  
**النَّطَافَة**: ۱. آب کم که در ظرف بماند. ۲. قطره که از ظرف برآورد، چگه. ج: نَطَاف و نَطْف.

**النَّطَاق**: ۱. کمربند. ۲. دامن. ۳. پیش‌بند بانوان هنگام کار در خانه. ج: نَطَق. ۴. [کیهان‌شناسی] «سَجْوَاء»: سه ستاره بر میان جوزاء کمربند جوزاء، حمایل جوزاء. نام دیگرش «النَّظْم» است. ۵. «شیءٌ واسعٌ به»: چیز فراخ و پُر دامنه. ۶. «عقد فلان حَبْكٌ به»: فلانی برای آن کار آماده شد.

**النَّطَائِط** ج: ۱. نَطْنَط و نَطْنَط. و ۲. نَطْنَاط.

**النَّطَائِط** ج: ۱. نَطْنَاط. ۲. نَطْنَط.  
**نَطَبٌ نَطْبًا** ۱. با انگشت به گوش او تَلَنگَر زد. ۲. به الذبک الشیء: خروس به آن چیز نوک زد.

النَّضُوح ج: ۱. نَضَح. و ۲. نَضَح.

**النَّضُود**: ماده شتر فربه. ج: نَضَد. به نَضَد (معنی ۶).

**النَّضُوض**: چاهی که آبش اندک اندک برآورد. ج: نَضَض.

**نَضَى - نَضِيًا** (ن ض ی) ۱. السیف: شمشیر را برکشید، از نیام بیرون آورد. ۲. الثوب: جامه را از تن درآورد، لباس را کند. و ۳. الثوب: جامه را کهنه و فرسوده کرد.

**النَّضِيح**: ۱. فعل به معنی مفعول (مَنْضُوح)، پخته و رسیده شده. ۲. «هو الرأی»: او دارای اندیشهٔ پخته و استوار است. ج: نَضِج.

**النَّضِيح**: ۱. آغشته به عطر، خوشبوی شده با عطر و مانند آن. ج: نَضَحِي. ۲. حوض، آبگیر. ۳. عَرَق، خوی. ج: نَضِج.

**النَّضِيْد**: ۱. فعل به معنی مفعول (مَنْضُود) ۲. کالای روی هم چیده شده، انباشته. ۳. منظم، مرتب. به مَنَضَد.

**النَّضِيْدَة**: ۱. رخت و کالای روی هم چیده شده و انباشته. ۲. تخت، تشک، پشتی مَخْدَه، نازبالش. ج: نَضَائِد.

**النَّضِيْر**: ۱. زیبا. ۲. طلا. ۳. جنسی از گیاهان پیازدار از تیرهٔ نرگسیها که بیشتر صحرایی و بعضی زینتی و کاشتنی هستند، گل نرگس، زنبق آمازونی.

**النَّضِيض**: ۱. مصر نَضَض. ۲. «ماءٌ به»: آب اندک. ۳. اندک چیزی «أعطاه من اللبن»: اندکی از آن شیر به او داد. ۴. «رَجُلٌ به اللحم»: مرد لاغر کم‌گوشت. ۵. «جاء القوم بأقصى به هم»: همهٔ آن قوم (تا اندک افرادشان نیز) آمدند. ج: نَضَض.

**النَّضِيضَة**: ۱. مؤنث نَضِيض. ۲. کم، اندک، مختصر، ناچیز. ج: نَضَض. ۲. باران. ج: نَضَائِض. ۴. «جمال ذات نَضِيضَة و نَضَائِض»: شتران بسیار تشنه که سیراب نگردند.

**النَّضِي**: ۱. حیوان لاغر و نزار. ۲. چوبهٔ تیر، تیر بی‌پر و پیکان. ۳. فاصلهٔ میان پر و پیکان تیر. ۴. از سرکتف تا گوش. ج: نَضِيَة.



نضبه



نضیر



نطاق

تیره پروانه‌واران که برگهایی علفی دارد و گل‌های آن مورد علاقه زنبور عسل است، نَتَش، قَلْقِل، کنف بنگالی،  
Crotalaria (S)

نَطَطُ - نَطَطًا الشیءُ: آن چیز دور شد.  
نَطَطُ نَطَاطًا ۱. الشیءُ: آن چیز را بست. و ۲. - الشیءُ:  
آن چیز را کشید، کش داد، دراز کرد.  
نَطَطُ - نَطَطًا: بیهوده گویی کرد، ذری وری گفت.  
نَطَطُ - نَطَاطًا و نَطِيطًا: ۱. گریخت. ۲. جست، پرید، خیز برداشت. ۳. - فی الأرض: در زمین با شادی و نشاط به سیر و سفر پرداخت، راه رفت. ۴. بیهوده گویی کرد، ذری وری گفت (الر).

النَّطَاطُ ج: نَطَاطٌ.  
النَّطَاطُ ج: ۱. اَنَطَّ. و ۲. نَطِيطٌ (متن اللغة).  
النَّطَاطُ عَقَبَةٌ - : گردنه دور ج: نَطَطٌ.  
النَّطَاحُ: حیوان بسیار شاخ‌زنده، قوچ یا شاخداری دیگر که به شاخ زدن عادت کرده باشد.  
النَّطَارُ ج: ۱. ناطِر. و ۲. ناطُور. ۳. آدمک، لولوی سر خرمن، مَتَرَسک برای دور کردن پرنده‌گان از کشتزار، داهول، (در تداول خراسان) چولی قِزک.  
النَّطَاعُ: ۱. آن که در سخن بسیار غور کند. ۲. آن که هنگام خوردن غذا را در کامش جمع کند. ۳. آن که بسیار در پی شهوات و جلب لذات باشد. ۴. آن که دفترها و کتابها را (با نَطَع = جلد چرمین) جلد کند، صخاف.

النَّطَاطُ: ۱. آن که چیزی را بسیار بندد و محکم کند. ۲. آن که چیز را بسیار بگشود و دراز کند. ۳. بسیار سیر و سفر کننده. ۴. برجهنده، پرش کننده. ۵. آن که چیزی یا صفتی را که در او نیست ادعا کند، گزافه گوی. ۶. بیهوده گوی، پریشان گوی، پُرت و پلاباف، و زاج.  
النَّطَاطَاتُ [زیست‌شناسی]: تیره‌ای از حشرات از رده غلاف‌بالان، خانواده سوسک‌های کوچک.

Elateridae (E)

النَّطَاطَةُ: سوسکی کوچک از تیره نَطَاطَات که چون بر پشت آن فشاری وارد شود چون فنر برجهد.



نَطَطُ

نَطَخَ - نَطَخًا ۱. ه التَّوَرُّ و نحوه: گاو و مانند آن او را شاخ زد. ۲. ه: آن را از او دور کرد و راند، او را هل داد و از خود دور کرد.

النَّطِخُ: ۱. مص. ۲. [کیهان‌شناسی]: شَرَطان، دوشاخ صورت فلکی حَمَل که از منازل قمر است.

النَّطِخَاءُ ج: نَطِیخٌ (به معنی ناطح، معنی ۲).  
النَّطِخَةُ: ۱. مصدر مَرَه از نَطَخَ. ۲. جنگ، جدال، کشمکش.

النَّطِخِيُّ ج: نَطِیخٌ (به معنی ۱) و نَطِیخَةٌ.  
نَطَرْتُ نَطْرًا و نَطَارَةً ۱. الکرَمُ أو الزَّرْعُ: از تاجکستان یا کشتزار نگهداری کرد، دشتبانی کرد، ناطوری کرد. ۲. کشیک داد، نگهداری داد. ۳. ه عنه: آن را بشدت از او دور کرد.

النَّطْرَاءُ ج: ۱. ناطِر. و ۲. ناطُور.  
النَّطْرَةُ ج: ۱. ناطِر. و ۲. ناطُور.

النَّطْرَةُ: ۱. مصدر مَرَه از نَطَرْتُ. ۲. با چشم چیزی را پاییدن، مراقبت.

النَّطْرُونَ لَات مع، بوره ارمنی، بوراکس، نمک قلیا.  
نَطَسْتُ نَطَسًا ۱. العلم: دانش را نیک آموخت و فرا گرفت، سخت استاد شد. ۲. صاحبته: در زیرکی و دانایی بر دوست خود برتری یافت.

نَطَسْتُ نَطَسًا: ۱. دانا و زیرک شد، دانشمند گردید. ۲. از آرایش و چرک و پلیدی نیک پاک و از آن سخت متنفر بود، یا شد.

نَطَسْتُ نَطَاسَةً الرَّجُلُ: آن مرد دانا و عالم شد.

النَّطِيسُ: ۱. دانا، ماهر. ۲. دقیق، باریک‌بین و نکته‌سنج. ۳. پاک از آرایش و چرک و سخت متنفر از آن ج: نَطَسٌ (متن اللغة).

النَّطِيسُ: ۱. دانشمند باریک‌بین و نیک‌آگاه. ۲. آن که در گفتار و پوشاک و خوراک و کارهای خود بسیار دقیق و نکته‌سنج باشد. ج: نِطَاسٌ.

النَّطِيسُ ۱. ج: نَطِيسٌ (متن اللغة). ۲. پزشکان حاذق.  
النَّطِيسَاءُ ج: نَطِيسٌ.

النَّطِيشُ: جنسی از گیاهان با دو گونه یک ساله و پایا از



النُّطَال ج: ناطل.

النُّطُس ج: ناطس.

نَطَفَ تَنْطِيفًا (ن ط ف) ۱. ۵: او را به شهوت رانی منتسب و متهم کرد. ۲. ۵: او را عیبناک کرد، به عیب آلوده ساخت، تهمتی به او زد. ۳. المرأة: به گوش زن گوشواره آویخت.

نَطَقَ تَنْطِيقًا (ن ط ق) ۱. ۵: بر او (نطاق) کمر بند بست. ۲. کمر بند بر میان بست. ۳. ۵: او را به (نطق) سخن آورد. ۴. الماء التَّلُّ و نحوه: آب به نیمه یا کمرکش تته و مانند آن رسید.

نَطَّلَ تَنْطِيلًا (ن ط ل) رأس المريض بالنُّطُول: (نطول = آب جوشیده با داروها) را در کوزه کرد و اندک اندک بر سر بیمار ریخت، نوعی آب درمانی کرد ← نَطَّلَ (معنی ۲).

النَّطِيسُ: ← نطايطی.

نَطَعَ نَطْعًا ۱. اللقمة: مقداری از لقمه را خورد و بقیه را در (نطع) سفره یا روی میز نهاد. ۲. الشیء: آن چیز را تغییر داد، دگرگون کرد. ۳. کلامه: سخنش را از کام دهان ادا کرد. ۴. الدفتز: دفتر را (با نطع = چرم) جلد کرد، یا (به اطلاق) جلد کرد.

نَطِعَ نَطْعًا مج: لونه: رنگش دگرگون شد، تغییر رنگ داده شد.

النَّطْعُ: سفره چرمین که زیر محکوم به شکنجه یا سر بریدن گسترند. ← نَطِعَ (معنی ۲). ج: انطاع و نطوع و انطع.

النَّطْعُ: ۱. مصد نَطِعَ و نَطِعَ. ۲. سفره و بساط چرمین که زیر پای محکوم به شکنجه یا سر بریدن می افکنند. ج: انطاع و نطوع و انطع.

النَّطْعُ: ۱. سقف دهان، کام دهان. ۲. ← نَطِعَ (الر). ج: نطوع.

النَّطْعُ: ۱. سقف دهان، کام دهان (المن) ← نَطِعَ. ۲. سفره چرمین ← نَطِعَ (الر).

النَّطْعُ: آن که به تکلف می کوشد ابراز فصاحت کند، متکلف در فصاحت.

نَطَفَ نَطْفًا و نَطَافًا و نَطَافَةً و نَطَفَانًا و نَطُوفًا و تَنْطَافًا ۱. الماء: آب کم کم روان شد، چکه کرد و راه افتاد. ۲. الماء: آب را ریخت (لازم و متعدی). ۳. او را به عیبی آلوده کرد، یا تهمتی به او زد. ۴. ت القریة: مشک چکه کرد.

نَطِيفَ تَنْطِيفًا: ۱. به عیب آلوده شد. ۲. به شک و فجور منسوب یا به زنا متهم شد. ۳. الشیء: آن چیز فاسد و تباه شد. ۴. الرجل: آن مرد از غذای نامناسب یا پرخوری دچار تخمه و سوءهاضمه شد و ترش کرد.

نَطَفَ نَطْفًا و نَطَافَةً و نَطُوفَةً: به شک و فجور متهم و به ننگ و رسوایی آلوده شد (لا).

النَّطْفُ: ۱. مصد نَطِيفَ. ۲. عیب. ۳. فساد، تباهی. ۴. بدی، شتر. ۵. مروارید کوچک، واحد آن نَطْفَةٌ است. ۶. [دامپزشکی]: زخمی در چارپایان.

النَّطِيفُ: ۱. آلوده، ناپاک، پلید، نجس. ۲. شخص متهم، آدم شبههناک، مورد شبهه. ۳. آن که شکستگی سر او به مغز رسیده باشد.

النَّطْفُ ج: ۱. نَطَافَةٌ. ۲. نَطْفَةٌ (معنی ۵). و ۳. نَطْفَةٌ. النَّطْفَةُ: ۱. واحد نَطْفُ، یک دانه مروارید کوچک درخشان. ۲. گوشواره. ج: نَطْفُ.

النَّطْفَةُ: نطفه. ج: نطاف.

النَّطْفَةُ: ← نطفة. ج: نطف.

النَّطْفَةُ: ۱. آبی اندک که در ته ظرف باقی ماند. ۲. آب صاف خواه کم و خواه زیاد. ۳. دریا. ج: نطاف. ۴. علی وجهه نطاف من عرق: بر صورت او قطرات عرق است. ۵. آب مرد، منی. ج: نطف.

نَطَقَ نَطْقًا و نَطَقًا و مَنْطِقًا و نَطُوقًا: ۱. سخن گفت، حرف زد. ۲. الطائر: پرندۀ آواز داد، بانگ کرد. ۳. العود أو نحوه: عود یا هر سازی آواز بر آورد. ۴. ← الكتاب: متن کتاب یا نوشته روشن و گویا بود، (چنان روشن بود که گفتی با خواننده سخن می گوید).

النَّطِقُ: ۱. مصد. ۲. گفتار، سخن گویی، لفظ. ۳. فهم، عقل، شعور، دریافت، ادراک حقایق و کلیات مجزء.

نَطَّلَ نَطْلًا و نَطُولًا ۱. الخمر: انگور را فشرده و شراب



النَّطْفَةُ

که به ضرب شاخ حیوانی شاخ‌زن مرده باشد. ج: نَطَحَى و نَطَّاح. ۲. فعیل (صفت مشتبه به فاعل) به معنی (ناطح): حیوان شاخ‌زننده. ج: نَطَّاح. ۳. نامبارک، بدشگون. ۴. اسبی که در پیشانی آن دو چنبره کوچک یا پیچ‌خوردگی جهت خواب موی باشد. مؤ: نَطِيخَة. ج مؤ: نَطَّاح.

النَّطِيس: دانا، عالم، خردمندی دقیق و موşkاف که کمتر چیزی از او فوت شود. ج: نَطَّاس. ۳. النُّطَّاس و النُّطَّاسِي.

النَّطِيط: ۱. مصدر نَطَّ ب. ۲. مکان: جایی دور. ج: نطاط و (متن اللغة) نَطَط.

النُّطَّائِر ۱. ج: نَطِيْرَة. ۲. بزرگان، اشخاص شریف و بزرگوار.

نَطَّار: اسم فعل امر، منتظر باش! چشم‌دار! النُّطَّار: بینش، نیروی شناخت باطن یا نگریستن به ظاهر، دریافت، فراست.

النُّطَّارَة: فراست، دریافت ۳. نَطَّار. ۲. نظارت، سرپرستی، شغل ناظر، مراقبت، نگهبانی، دیده‌بانی. ۳. حق نظارت، مزد ناظر، اجرت دیده‌بان.

النُّطَّام: ۱. مصدر نَطَّم. ۲. رشته و نخ و قیاطی که با آن دانه‌های مروارید و مانند آن را به رشته کشند و گردنبد درست کنند. ۳. شیوه و روش کار، نظم و ترتیب، سبک، شیوه، طریق، اسلوب، سامان. ۴. قوام و استواری و انتظام امور. ۵. فرمانبرداری در برابر قانون و مأموران آن. ۶. حکومت، نظام مملکتی، سیستم اداره کشور «سُ الرُّسْمَائِي أَوْ سُ الاِشْتْرَائِي»: سیستم و رژیم سرمایه‌داری یا سیستم و رژیم سوسیالیستی. ۷. سُم المِترِي: سیستم متریک، دستگاه مقیاس متری. ۸. [کیهان‌شناسی]: منظومه مانند منظومه شمسی. ۹. (از ملخها) ردیف از ملخ. ۱۰. توده ریگ برهم نشسته. ج: نَطَّم و أَنْطَمَة.

النُّطَّامَان: ۱. مثنای نظام. ۲. [زیست‌شناسی]: دو رشته دراز و رودمانند در دستگاه تناسلی ماهی یا سوسمار و بعضی جانوران دیگر ماده که تخمها در آن

ساخت. ۲. رأس المریض بالنطول: بر سر بیمار از کوزه آماده قطره قطره (نَطُول = آب جوشیده با بعضی داروها) آب ریخت، نوعی درمان با آب انجام داد. ۳. نَطَّل.

النُّطَّق: ج: نطاق.

النُّطَّل: ۱. مصر. ۲. شیر کم. ۳. پوست حبه انگور. ۴. شیره تفاله مویز، آبی که بر تفاله مویز ریزند و دیگر بار بفشردند و شیره آن را بگیرند ۳. نَطَّل (معنی ۲).

النُّطَّل: ۱. مانده شراب در ظرف. ۲. شیره تفاله مویز ۳. نَطَّل (معنی ۴). ج: انطال.

النُّطَّل: ج: نَطَّلَة.

النُّطَّلَاء: بلا، سختی.

النُّطَّلَة: ج: ناطل.

النُّطَّلَة: ۱. یک جرعه آب یا شراب یا شیر و هر نوشابه‌ای، یک آشام. ۲. چیزی اندک. ۳. آنچه با دست از دهانه خیک روغن یا ماست یا شیره و مانند آن بیرون آورند. ج: نَطَّل.

النُّطَّنَاط: دراز، بلندبالا. ج: نَطَّنَيط.

نَطَّنَطَ نَطَّنَطَة ۱. الشیء: آن چیز را کشید، کش داد، در امتدادی کشید. ۲. ت الأرض: آن سرزمین دور شد، (بر اثر رویدادی طبیعی چون زلزله و سقوط کوه یا اقدامی بشری مانند سدسازی و بستن راه اصلی و احداث جاده فرعی) راهش نسبت به مرکزی معین دور شد. ۳. الرجل: سفر آن مرد طول کشید، وی به سفری دور و دراز رفت.

النُّطَّنَط و النُّطَّنَط: بلندبالا، دراز ۳. نَطَّنَاط. ج: نَطَّنَيط و نَطَّنَيط.

النُّطُّوع: ج: ۱. نَطَّع و ۲. نَطَّع و ۳. نَطَّع.

النُّطُّوف: ۱. ابر پُریاران. ۲. «لِبَلَّة س»: شبی که تا سپیده دم یکسره باران بیارد. ج: نَطُّف.

النُّطُّول: آبی که در آن داروهایی بجوشانند و بگذارند سرد شود و بر اندام دردناک بیمار ریزند، وسیله نوعی آب‌درمانی یا ضماد با آب.

النُّطُّيخ: ۱. فعیل به معنی مفعول (مَنْطُوح) حیوانی

س: موضوعی که به سبب ابهام نیاز به اندیشیدن و تأمل دارد. ۱۱. «سُ أَوْ بِالنَّظَرِ إِلَى كَذَا»: به استناد آن چیز، با توجه به آن چیز، نظر به آن چیز.

النَّظَرُ: مثل، مانند، نظیر. ج: أَنْظَار.

النُّظْرَاءُ ج: نَظَائِر.

النَّظَرَةُ: ۱. انتظار. ۲. چشمداشت، توقع. ۳. مهلت، فرصت، درنگی. ۴. نسیه «اشتریتَه بِـ بِه»: آن را نسیه خریدم، با مهلت خریدم.

النَّظْرَةُ: ۱. مصدر مَرَه از نَظَرَ، یک بار نگرستن. ۲. یک برق زدن، یک تابش. ۳. نگاهی انداختن، یک چشم به هم زدن، یک لحظه. ۴. هیأت، شکل، دیدار. ۵. بدی هیأت و شکل، بدنظری. ۶. چشم‌زخم «أصابته س»: چشم خورد، به او چشم‌زخم رسید. ۷. عیب، کاستی. ۸. مهربانی، رحمت، لطف «نَظَرَه بَعِين س»: به دیده لطف و مهربانی به او نگرست، نگاه مهربانانه به او کرد.

النَّظْرِيُّ: ۱. منسوب به نظر، نظری «أمر س»: امر نظری، امری که نیاز به اندیشه و تفکر و تخیل دارد. مؤ: نَظْرِيَّة. ۲. «علوم النَّظْرِيَّة»: دانشهای نظری، علوم تنوریک در برابر علوم عملی و آزمایشگاهی یا کارگاهی. النَّظْرِيَّةُ: ۱. رأی و فرضی که دانشمندی آن را اظهار می‌کند و با دلایل در اثبات آن می‌کوشد، فرضیه مستدل، نظریه، تئوری مانند «سُ التَّشْوُّعُ و الإرتقاء إيدارون»: نظریه تکامل موجودات از داروین و «سُ النِّسْبِيَّةُ لِأَيْشَتَائِن»: نظریه نسبیت از اینشتن. ۲. [در فلسفه] «سُ الفلْسَفِيَّة»: نظریه فلسفی. ۳. [هندسه]: قضیه‌ای هندسی که اثبات آن نیازمند به دلیل و برهان باشد. ج: نَظْرِيَّات.

النُّظَارُ: تیزبین، تیزنگر، ژرفبین.

النُّظَارُ ج: نَظَائِر.

النُّظَارَةُ: ۱. بینندگان، تماشاگران. ۲. عینک. ۳. دوربین، فضابین. (وسیله دیدن نقاط دور). ۴. «سُ أَحَادِيَّةُ الرَّجَاجَةِ»: عینک یک چشمی، تک شیشه‌ای. ۵. «سُ أَنْفِيَّة»: عینک روی بینی، عینک بی‌دسته. ۶. «سُ سَمْسِيَّة»: عینک آفتابی. ج: نَظَارَات.

دو به‌طور منظم قرار گرفته است.

النِّظَامِيّ: ۱. منسوب به نظام. ۲. پیرو نظم و قاعده. ۳. «الجَيْش س»: ارتش، سپاه (در برابر رزمندگان غیرنظامی که نیروهای چریک و پارتیزانی هستند).

النُّظَائِفُ ج: نَظَائِفَةٌ.

نَظَرَ سَ نَظَرًا ۱. إلى الشيء: بدان چیز با دقت نگاه کرد، نگرست. ۲. سَ فِي الْأَمْرِ: در آن کار نیک نگرست و اندیشید و جوانب آن را بررسی کرد. ۳. سَ الْقَاضِي بَيْنَ النَّاسِ: قاضی میان مردم داوری کرد و دعاوی را فیصله داد، در مورد آنها رأی داد. ۴. پیشگویی کرد «فلان ينظر و يعتاف»: فلانی غیبگویی و پیشگویی می‌کند، سرکتاب می‌بیند. ۵. سَ الشَّيْءَ: آن چیز را نگهداری و از آن مراقبت کرد. ۶. «داری تنظر دازه»: خانه من روبروی خانه اوست. ۷. سَ هَ الدَّيْنِ: در بازپرداخت بدهی به او مهلت داد. ۸. سَ لَه: به او یاری و مهربانی کرد. ۹. سَ هَ: به او گوش فراداد و ۱۰. سَ هَ: حال او را در نظر گرفت و با او ملایمت به خرج داد، او را شتابزده و دستپاچه نکرد، با او مدارا کرد. ۱۱. سَ الشَّيْءَ: آن چیز را نسیه فروخت. ۱۲. سَ الدهر إلى القوم: روزگار چشم بد بر آن قوم دوخت و آنها را از میان برد، نابودشان کرد. ۱۳. سَ الشَّيْءَ: انتظار آن چیز را کشید، آن را چشم داشت. ۱۴. «أَنظُر لي فلاناً»: فلانی را برای من جست‌وجو و طلب کن، او را برای من بیاب.

النَّظَرُ: ۱. مصدر. ۲. چشم، دیده. ۳. بینائی. ۴. بینش، بصیرت، صاحب‌نظری. ۵. رأی، نظر. ۶. چشم‌انداز، فاصله یک دید چشم «بیننا س»: میان ما به اندازه یک دید یا چشم‌انداز فاصله است. ۷. مردمی که با هم همسایه باشند. \* ۸. نظر زدن، چشم‌زخم «ضَرَبَهُمْ بِـ بِه أَوْ مِنْ بِه»: آنان را چشم زد، به آنان چشم‌زخم رساند. ۹. «علم سَ أَوْ الإِسْتِدْلَال»: علم کلام. ۱۰. «مسألة فیها



نظارة

\* ترجیحاً همسایگان روبرو که خانه‌هایشان گویی به هم می‌نگرد، یا علی‌الاطلاق همسایه، اعم از روبرو یا پهلو به پهلو پیوسته یا ناپیوسته به هم تا فاصله یک دید یا چشم‌انداز، از آن جهت که غالباً یکدیگر را می‌بینند و زیر نظر دارند. مؤلف.

مفرد و جمع و مذکر و مؤنث یک لفظ دارد).  
النَّظُورَةُ: ۱. مهتر و سرور قوم که مورد توجه مردم است. (برای مفرد و جمع و مذکر و مؤنث یکسان است).  
نظور (معنی ۳). ۲. پیشرو و دیده‌بان لشکر.

النَّظِيرُ: ۱. مانند، همتا، مثل «فلاق منقطع به»: فلانی در نوع خود یگانه و بی‌نظیر است. ج: نظراء. مؤ: نظيرة. ج مؤ: نظائر. ۲. [کیهان‌شناسی]: نقطه‌ای از آسمان بر روی خط مفروض عمود بر ناظر که در امتداد بدن او از زیر پاهای وی بگذرد. و ۳. «السَّمْت»: نقطه مقابل سمت‌الرأس.

النَّظِيرَةُ: ۱. مؤنث نظیر. ۲. «السَّجِيش»: پیشرو و دیده‌بان لشکر - نظورة (معنی ۲). ج: نظائر. ۳. [شیمی] «النَّظَائِرُ الْمُشِعَّةُ»: اجسام دارای عدد اتمی مساوی و در یک ردیف در جدول تناوبی عناصر شیمیایی مندلیف و خواص برابر ولی با وزن اتمی مختلف، اجسام پرتویراکن، رادیواکتیو، اجسام ایزوتوپ. Isotope (E)

النَّظِيفُ: ۱. پاک، تمیز، پاکیزه. ۲. «هو السَّراويل»: (لفظاً): او پاک‌شلووار است و (در تعبیر فارسی): او پاکدامن است، و عفیف است. ۳. «هو الأخلاق»: او دارای اخلاق پاکیزه است، وارسته و بی‌آلایش است. ۴. فعیل صفت مشتبه به فاعل، هر چیز پاک‌کننده مانند صابون و چوبک و جز آن. ج: نطفاء. مؤ: نظيفة. ج مؤ: نظائف.

النَّظِيمُ: ۱. فعیل به معنی مفعول (منظوم). ۲. شعر، سخن منظوم. ۳. مروارید و مانند آن که به رشته کشیده شده باشد.

نَعَاءُ نَعَاءٍ (ن ع و) الهَيُّ: گریه آواز داد، میو میو کرد.  
النَّعَاءُ: ج: ناعی (اقم).

النَّعَائِمُ: ج: ۱. نعامة. و ۲. نعامی.

النَّعَاتُ: ج: ۱. نعت. و ۲. نعتة.

النَّعَاةُ: ج: ناعی.

النَّعَاجُ: ج: نَعَجَةٌ.

النَّعَاسُ: ج: نَعَسَانٌ.

النَّظَامُ ۱. بسیار سراینده نظم، بسیار شعرگوی. ۲. بسیار به نظم و رشته کشنده. ۳. بسیار نظم و ترتیب‌دهنده.

النَّظَامُ ج: ناظِمٌ - نَظَمٌ.

نَظَّفَ تَنْظِيفًا (ن ظ ف) ۱. الشیء: آن چیز را پاک و تمیز کرد. ۲. ه: او را از چرک و آلودگی پاک کرد. ۳. - قلبه: دلش را از پلیدیها و گناهان و اندیشه‌های فاسد و تباه پاک ساخت.

نَظَّمْ تَنْظِيمًا (ن ظ م) ۱. اللُّوْلُو: مروارید را به رشته و بند کشید. ۲. - الشَّعْرُ: شعر سرود، کلام منظوم گفت. ۳. - الأَمْرُ: کار را مرتب و منظم ساخت، آن را بسامان کرد. ۴. - السَّمَكَةُ أَوِ الدُّجَاجَةُ: شکم ماهی یا مرغ از تخم پُر شد.

نَظَّفَ نَظْفًا الشیءُ: آن چیز از آلودگیها پاک شد، تمیز شد. از آلودگی و پلیدی دور بود.

النَّظْفَاءُ ج: نَظِيفٌ.

نَظَمَ - نَظْمًا وَنِظَامًا ۱. اللُّوْلُو وَنَحْوَهُ: مروارید و مانند آن را به رشته کشید، چید. ۲. - الشَّعْرُ: شعر سرود، سخن را به نظم کشید، کلام منظوم ساخت. ۳. - الأَمْرُ: کار را روبراه و منظم و مرتب کرد، سامان بخشید. ۴. - الأَشْيَاءُ: آن چیزها را نزد هم چید و مرتب کرد، به آنها سر و صورتی داد.

النَّظْمُ: ۱. مصدر. ۲. با نظم و قاعده. ۳. سخن منظوم، کلام موزون و مقفی، شعر، چکامه، نظم. ۴. ردیفی از ملخها. ۵. [کیهان‌شناسی]: سه ستاره در صورت فلکی جوزا. و ۶. ستارگان ثرثا، خوشه پروین. و ۷. دَبْرَان، پنج ستاره در صورت فلکی ثور. ۸. دانه حنظل (که به نحوی مرتب در میانه میوه خود قرار دارد).

النَّظْمُ ج: نِظَامٌ.

النَّظُورُ: ۱. تیزبین، دوربین، دورنگر. ۲. «رَجُلٌ -»: مردی که نگاه خود را از آنچه برایش مهم است بردارد.

آن که از چیزهای مهم غفلت نکند، شخص دقیق و دوراندیش. - نظورة. ۳. بزرگ و مهتر مردم که مورد نظر و توجه آنان باشد، شخص منظور نظر جمعی (برای

القوم: آن قوم اختلاف پیدا کردند و از میان رفتند، شکوه و احترامشان از بین رفت. یا سرزمین و منزل خود را رها کردند و رفتند.

النُعَامِي: یاد جنوب. ج: نُعَائِم. ۲. نُعَامَاكُ أَنْ تَفْعَلَ كَذَا: نهایت کوشش و هدف تو این است که چنین کنی. ۳. «سَأَفْعَلُ ذَلِكَ - عَيْنٌ»: این کار را به احترام و به خاطر تو انجام خواهم داد.

النُّعَامِيَّاتُ [زیست‌شناسی]: تیره شترمرغان، شترمرغها.

نَعَبٌ - نَعْبًا وَ نَعْبًا وَ نَعْبِيًّا وَ تَنْعَابًا وَ تَنْعَابَانًا ۱. الغرَابُ: کلاغ بانگ برآورد، قار قار کرد. ۲. - الغرَابُ: کلاغ بیم جدایی داد، خبر از جدایی داد.

النُّعْبُ ج: نُعُوب.

نَعَتٌ - نَعْتًا ۱. ه: أَنْ رَا تَوْصِيفُ كَرْد، او را وصف کرد و ستود. ۲. - الكَلِمَةُ: برای آن کلمه صفت آورد، به دنبال آن کلمه صفت افزود.

نَعَتٌ - نَعْتًا: در وصف و ستایش مبالغه کرد. نَعَتٌ - نَعْتًا: ۱. مادر زاد دارای صفتی نیکو بود، طبعاً ستوده خصال بود. آن صفت ذاتی او بود یا شد. ۲. - الفَرَسُ: آن اسب نژاده و پیشی‌گیرنده از اسبان دیگر بود.

النُّعْتُ: ۱. مصدر نَعَتَ. ۲. صفت، وصف. ۳. اسب نژاده پیشی‌گیرنده در مسابقات بر اسبان دیگر. ۴. «شَيْءٌ -»: چیز خوب و کامل و بهتر. ۵. [انحو]: تابعی که دلالت بر صفتی کند، صفتِ نحوی مانند «قَرَأْتُ كِتَابًا مَفِيدًا»: کتابی سودمند خواندم (که در اینجا «مفیداً» نعت یا صفت است برای «کتاباً» و از حیث اعراب تابع آن است).

ج: نُعُوت و نَعَات.

النُّعْتَةُ ج: نُعْتَةٌ.

النُّعْتَةُ: ۱. مصدر مَرَّه از نَعَتَ. ۲. اسب، نژاده و پیشی‌گیرنده در مسابقات. ج: نَعَات.

النُّعْتَةُ: آنچه در کمال زیبایی و ارزندگی باشد «هو -»: او سخت زیبا و ارجمند و سرافراز است. ج: نُعْت.

نَعَتٌ - نَعْتًا: الشَّيْءُ: آن چیز را دسته کرد و گرفت، آن

النُّعَاسُ: ۱. مصدر. ۲. سستی حواس و خواب‌آلودگی، چرت زدن. ۳. آغاز خواب. ۴. خواب کوتاه و سبک. النُّعَاسُ ج: نَعَج.

النُّعَاعُ ج: نُعَاعَةٌ، گیاه و سبزی تر و نازک.

النُّعَاعَةُ: واحد نُعَاع، یک بوته گیاه تر و نازک.

النُّعَافُ ج: ۱. نُعْف. و ۲. نُعْفَةٌ. و ۳. نُعْفَةٌ.

النُّعَالُ ج: ۱. نُعَل. و ۲. نُعْلَةٌ.

نَعَامٌ: لغتی در نَعَم که تنها در شعر بکار می‌رود، آری، بلی.

النُّعَامُ ۱. ج: نُعَامَةٌ. ۲. زمین پهناور بی‌آب. ۳. «سَأَفْعَلُ ذَلِكَ - عَيْنٌ»: به خاطر تو و به احترام تو این کار را خواهم کرد. ۴. [کیهان‌شناسی] «- الصَّادِرُ»: نَعَامٌ صادر، صورت چهار ستاره. ۵. «- الوَارِدُ»: نَعَامٌ وارد، صورت چهار ستاره دیگر از منازل قمر.

النُّعَامُ ج: نُعَيْم.

النُّعَامَةُ: ۱. شترمرغ. «النُّعَامَةُ الأسترالیَّة»: شترمرغ استرالیایی، اِمُو. ج: نَعَامٌ وَ نَعَائِم. ۲. «هو ظِلٌّ -»: او بلندبالا و دراز قامت است. ۳. «خَفَّتْ - القوم»: آن گروه رفتند. ۴. «نَفَرْتُ - تَه»: (لفظاً): شترمرغش گریخت و (تعبیراً): از چیزی ترسید. کوچ کرد. مُرد، رحلت کرد. ۵. «شالت - ته»: مُرد. ۶. «رَكِبَ جَنَاحِي -»: (لفظاً): بر بال شترمرغ سوار شد و (تعبیراً): در کار خود کوشید.

۷. «جاءَ ك -»: (لفظاً): چون شترمرغ آمد و (تعبیراً):

نومید و ناکام برگشت (مانند تعبیر فارسی «چون روباه

برگشت» که در پاسخ سؤال «شیر آمد یا روباه؟» گویند).

۸. - الظَّلِيمُ: شترمرغ نر. ۹. - الزَّالُ: بچه شترمرغ.

۱۰. نَفْسٌ، جان. ۱۱. تاریکی. ۱۲. بزرگداشت،

نیکوداشت، اِکرام و احترام. ۱۳. شادمانی. ۱۴. نادانی،

جهل. ۱۵. راه آشکار و پیدا در بیابان. ۱۶. سنگ

درشت و برآمده در چاه. ۱۷. نشان راهنمایی که در

بیابان نصب کنند، علامت راهنمایی. ۱۸. هر گونه

ساختمان و سایبان در بالای کوه. ۱۹. پوسته روی مغز.

۲۰. جماعتی از مردم. ۲۱. کف پا. ۲۲. «إِنَّه لَخَفِيفٌ

-»: او کم‌خرد و سست‌عقل است. ۲۳. «شالت -



النُّعَامَةُ



نُعَامَةُ الأسترالیَّة

را برداشت.

**نَعْتَلٌ نَعْتَلَةٌ** : ۱. الشیء : آن چیز را بگرد آورد، فراهم ساخت. ۲. با گامهای گشاده و پاهای برگرداننده چنان راه رفت که گویی چیز را با پایش برمی دارد. ۳. ~ الفَرَسُ فی جریده : اسب چنان تند می دويد که روی پاهایش می نشست و برمی خاست. ۴. ~ الشیخُ : پیرمرد کم عقل و خرف و گول شد.

**النَّعْتَلُ\*** : ۱. پیرگول و خرف. ۲. کفتار نر. ج : نعائل. **النَّعْتَلَةُ** : ۱. مص. ۲. راه رفتن شخص پیر فرتوت. ۳. گولی، احمقی، کودنی، کم عقلی.

**نَعِجَ** ~ **نُعْجاً و نَعْجاً** : ۱. اللونُ : رنگ، سفید خالص شد. ~ **نَعِجَ** (معنی ۱). ۲. ~ ت الناقَة فی سیرها : ماده شتر در رفتن شتاب کرد. تند اما ناهموار راه رفت. **نَعِجَ** ~ **نَعِجاً** : ۱. اللونُ : رنگ سفید خالص شد. ۲. فریه شد. ۳. ~ الرجلُ : معدة آن مرد از خوردن گوشت (نَعْجَة) میش سنگین شد، گوشت میش خورد و ثقل کرد.

**النَّعْجَة** : ۱. ماده گوسفند، میش. ۲. ماده گاو وحشی. ج : نعاج و نَعْجَات.

**نَعَرَ** ~ **نَعْرًا** : ۱. فی البلاد : در شهرها به سیر و سیاحت پرداخت، جهانگردی کرد. ۲. ~ القومُ : مردم برای جنگ گرد آمدند و جوش و خروش برآوردند. ۳. «إلیه» : نزد او آمد. ۴. ~ فی الأمرِ : برای آن کار برخاست و کوشش ورزید، تکاپو کرد. ۵. ~ فی الفتنه : در آن آشوب و شورش برخاست و سخن گفت. ۶. مخالفت و نافرمانی کرد. ۷. ~ به او آهسته نیش یا شک زد و او آشفته و پریشان شد (۷).

**نَعَرَ** ~ **نَعْرًا و نَعْرًا و نَعْرًا** و **نَعْرًا** و **نَعْرًا** (معنی ۲) : ۱. از بینی آواز داد. ۲. ~ العیزقُ : از رگ خون بیرون جست. ۳. ~ فلانٌ فی الحربِ أو الفتنه : فلانی در جنگ یا شورش برخاست و بانگ زد، فریاد کشید، نعره

\* (نمثل) نام مردی ریش دراز و مصری بوده و عثمان بن عفان را نیز به سبب طول لحيه اش به او تشبیه کرده و چنان لقب داده بودند (اقم). مؤلف.

برآورد. ۴. ~ فی قفا الإفلاسِ : پس از تنگدستی بی نیاز شد. ۵. ~ **مِنَ أَيْنَ** ~ **تَ إِلینا؟** : از کجا نزد ما آمدی؟

**نَعَرَ** ~ **نَعْرًا** **الحمازُ أو الفرسُ** : خرمگس در بینی خر یا اسب داخل شد و حیوان را آزرده و پریشان کرد.

**النَّعْرُ** : ۱. آن که در یک جای آرام و قرار نگیرد، بی آرام و قرار. مؤ : نَعْرَة. ۲. اسب یا خری که خرمگس در بینی آن رفته و حیوان را ناراحت و پریشان کرده باشد. **النَّعْرُ** : ۱. ج : نَعْرَة. ۲. خرمگس. واحد آن نَعْرَة، یک خرمگس است.

**النَّعْرُ** ج : نَعْرور.

**النَّعْرَة** : ۱. مصدر مَرَّه از نَعَرَ. ۲. صدای بینی. ۳. خروش، فریاد، نعره. ۳. ~ **مِنَ النَّجْمِ** : وزیدن باد و گرمی هوا هنگام درآمدن ستاره. ۴. ~ **مِنَ القویة أو الطَّائِفِیة** أو **العزبِیة** و نحو ذلك : گرایشها و تعصبهای ملی یا فرقه ای یا حزبی و سیاسی و مانند آنها که به آشوب انجامد.

**النَّعْرَة** : ۱. بیخ بینی، انتهای درونی بینی. ۲. کبر، بزرگ خویشتنی، ناز و تکبر (اصطلاحاً) : دماغ پَر باد داشتن. فخر و افتاده. ۳. به معانی نَعْرَة. ۴. کاری مهم که بدان روی آورند و اهتمام ورزند. ۴. بادی که در بینی پیچد و آن را بلرزاند. ۶. میوه درخت اراک. ۷. واحد نَعْر، یک خرمگس. ج : نَعْر و نَعْرَات.

**النَّعْرَة** : ۱. بیخ بینی، انتهای درونی بینی. ۲. واحد نَعْر، یک خرمگس. ۳. جنین جانور که هنوز شکل نگرفته باشد. ج : نَعْر و نَعْرَات.

**النَّعْرِيَّاتِ** [زیست شناسی] : خانواده خرمگسها.

**نَعَسَ** ~ **نَعْسًا و نَعْسًا و نَعْسًا** : ۱. به خوابی کوتاه رفت. ۲. چرت زد، پینکی زد. ۳. ~ **جسمه** : تن او سست شد، دچار رخوت شد، ناتوان شد. ۴. ~ **رأیه** : رأی و اندیشه او سست شد. ۵. ~ **ت السوقِ** : بازار کساد شد، از رونق افتاد. ۶. ~ **جَدّه** : بدبخت و تیره روز شد.

**النَّعْسَانُ** : خواب آلوده، چرت زننده. مؤ : نَعْسَى. ج :



نَعْر



نَعْجَة

۳. داد و فریادکننده و نعره‌کش. ۴. رگ و زخمی که خونش بند نیاید، زخم یا رگ خون‌فشان. ۵. حیل‌گر، حقه‌باز. ۶. پرنده‌ای خوش‌آواز از جنس قناریها و شبیه به قناری سبز، قناری سوری.

Syrian Canary (E), Serinus Syricus (S)

**النَّعَازَة**: ۱. مؤنث نَعَار. ۲. «امرأة»؛ زن داد و فریادکن و بدزبان، زن جیغ جیغی دهان دریده. ۳. کوزه‌ای سفالین شبیه ابریق با لوله‌ای بسیار کوتاه به اندازه بند انگشتی که هنگام آب فرو ریختن صدایی مخصوص دهد.

**النَّعَاطُ** ج: نَاعِطٌ (معنی ۱).

**النَّعَاقُ** ۱. صیغه مبالغه نَاعِقٌ. ۲. بسیار بانگ‌زننده، پُر بانگ و خروش. ۳. کلاغ پُر بانگ.

**النَّعَاقُ** ج: نَاعِقٌ.

**النَّعَالُ**: ۱. نعلین‌ساز، موزه‌دوز، کفش‌دوز، کفشگر. ۲. کفش‌فروش\*.

**النَّعَسُ** ج: نَاعِسٌ ← نَعَسٌ.

**نَعَشٌ تَنْعِيشاً** (ن ع ش) ۱. او را برکشید، او را برگرفت و بلندمرتبه کرد. ۲. به او گفت: «نَعَشَكَ اللّهُ مِنْ عَثْرَتِكَ»: خدایت دست گیرادا و از افتادن و لغزشت بازداردا!

**النَّعُطُ** ج: نَاعِطٌ (معنی ۱).

**النَّعِقُ** ج: نَاعِقٌ.

**نَعَمٌ تَنْعِيماً** (ن ع م) ۱. او را مرقه و خوشگذران کرد، زندگانی او را سرشار از ناز و نعمت ساخت. ۲. به الشیء: آن چیز را (ناعیم) نرم و لطیف کرد. ۳. به او گفت: (نَعَم) آری. ۴. به القوم: پابره‌نزد آنان آمد.

**النَّعْفُ**: ۱. سرراشیدی کوه و سربالایی دژه، جایی هموار بین کوه و دژه که از کوه پایین‌تر و از دژه بالاتر است. ۲. قسمت پیشین و نازک ریگ‌توده، دماغه یا زیانه نازک

نعاس.

**نَعَشٌ تَنْعِشاً** ۱. او را برکشید، بلندمرتبه کرد، بالا برد. ۲. به او را از مرگ یا سقوط نجات داد، به فریادش رسید. ۳. به او را از تنگدستی رهایی بخشید و نیکو حالش گرداند. ۴. به التَّزْبِيعِ النَّاسِ: بهار مردم را سرزنده و نیکو حال و خوش‌زندگانی ساخت، به آنان زندگانی و نشاط و فراوانی بخشید. ۵. به الشَّجَرَةِ: آن درخت خمیده را راست کرد. ۶. به او به نیکی یاد کرد «المیت»: نیکوهای شخص مرده را برشمرد و یاد کرد. ۷. «المیت»: مرده را در تابوت نهاد. ۸. «به طرفه»: چشم برداشت تا نگاه کند.

**النَّعَشُ**: ۱. مص. ۲. تابوت. ۳. بستر مرگ. ۴. تخت روان که شاهان و بزرگان را مخصوصاً در هنگام بیماری و ناتوانی در آن نشانند یا گذارند و ببرند، پرانکار. ۵. Brancard (F) [کیهان‌شناسی] «بنات» به الگبری: صورت فلکی دَبّ اکبر. ۶. «بنات» به الصُّغری: صورت فلکی دَبّ اصغر. ۷. بقاء زندگانی. ۸. چوبی که بر سر آن لته‌ای بندند و بچه شترمرغ را شکار کنند.

**نَعَصٌ تَنْعِصاً** ۱. الشیء: آن چیز را تکان داد، جنباند. ۲. به الجرادُ الأرض: ملخ گیاهان آن زمین را خورد.

**نَعِصٌ تَنْعِصاً**: خمیده شد، بر روی خود برگشت، تاخورد.

**نَعَطٌ تَنْعُوطاً**: آداب غذا خوردن را مراعات نکرد. **النَّعُطُ** ج: ۱. نَاعِطٌ. ۲. نَعُوطٌ. ۳. کسانی که آداب و شیوه غذا خوردن را ندانند. ۴. آنان که به سرزمینهای دور سفر کنند.

**النَّعْطَةُ**: نَاعِطٌ (معنی ۱).

**نَعَطٌ تَنْعِطاً وَ نَعِطاً وَ نَعُوطاً الذَّكْرُ**: آلت نرینه راست ایستاد، سیخ شد، شق شد.

**نَعٌ تَنْعَاعَةً**: سست شده، نرم شد.

**النَّعْجُ**: ۱. مص. ۲. سست، ضعیف، نرم. ج: نَعِاجٌ.

**النَّعَابُ**: ۱. صیغه مبالغه نَعَبٌ. ۲. جوجه کلاغ (از جهت قار قار کردن بسیار).

**النَّعَارُ**: ۱. عصیانگر، سرکش، نافرمان. ۲. بسیار فتنه‌گر.



النَّعَازَة



النَّعَارُ

\* در فارسی به قیاس صفات عربی دال بر حرفه و شغل چون عَطَّار و نَعَّال، از کلمه فارسی «کفش» صیغه «گفاش» ساخته شده است. مؤلف.

جلوی تپه شنی. ج: نِعَاف و نَعُوف.

النُّعْفُ ج: نَعُوف.

النُّعْفَةُ: ۱. غذاهای فاسد در گوشت، غُدود. ۲. زلف. ۳.

منگوله. ۴. غیغب و تاج خروس. ۵. موهای زیر زنج

خروس. ۶. پوستی تسمه مانند که از پشت پالان آویزند.

آنچه از پوشش پالان که زاید باشد و در اطراف آن دوال

پاره‌ها آویزند تا آرایشی باشد و بجنبند. ج: نِعَاف.

نَعَقَ ۱. نَعَقًا و نَعِيقًا و نَعَاقًا و نَعَقَانًا ۱. الغرَابُ: کلاغ

بانگ برآورد، قار قار کرد ۲. نَعَقَ ۲. الزَّاعِبُ بالغنم:

چوپان بانگ بر گوسفندان زد و آنها را راند، هیئ هیئ کرد.

۳. المَوْزِنُ: اذانگوی اذان گفت، بانگ اذان برداشت.

النُّعْفَةُ ج: نَاعِيقٌ.

نَعَلَ ۱. نَعْلًا ۱. ه: كَفَشَ به پای او کرد، به او کفش

پوشاند. ۲. الِذَابَةُ: ستور را نعل کرد.

نَعِلَ ۲. نَعْلًا: نعلین به پا کرد، کفش پوشید.

النُّعْلُ (مؤنث): ۱. مصر نَعْلٌ. ۲. نعل، آهنی نیمدایره که

بر سُم ستور زنند. ۲. کفش. ج: نَعَالٌ و أَنْعَلٌ. ۴. تگه‌ای

آهن یا نقره که در ته نیام شمشیر و مانند آن باشد،

کفشک نیام شمشیر و خنجر. ۵. زمین سخت که

سنگریزهای آن بدرخشد و چیزی در آن نروید، زمین

عقیم و نابارور. ج: نِعَالٌ. ۶. اخضرت نِعَالُ القوم:

(لفظاً): زمین عقیم آن قوم سرسبز شد و (تعبیراً): آن

قوم زندگانی پربرکت یافتند.

النُّعْلَةُ: کفش. ج: نِعَالٌ.

نَعِمَ ۱. نَعْمًا و نِعْمَةً و نِعْمَةً ۱. نَعْمًا ۱. زندگانی

شخص آسوده و مرفه شد، در ناز و نعمت زندگانی کرد.

۲. العیش: زندگانی فراخ و خوش و پُر ناز و نعمت

شد. ۳. ه: به او نعمت بخشید. ۴. ه: المكان: آنجا را

با جارو کردن و مانند آن (ناعیم) صاف و هموار و نرم کرد.

نَعِمَ ۲. نَعْمًا ۱. الشیء: آن چیز نرم شد. ۲. ه: العود:

شاخه سبز و تر و تازه شد. ۳. ه: بالشیء: با آن چیز

زندگانی او راحت و آسوده شد. ۴. نَعِمْتُ به عیناء: با آن

خوشحال و شادمان شد.

نَعِمَ ۲. نَعْمًا و نِعْمَةً و نِعْمَةً و مَنَعْمًا: ه نَعْمٌ.

نَعِمَ ۲. نَعْمَةً ۱. الشیء: آن چیز نرم و لطیف شد. ۲. ه:

عیشة: زندگانی او خوب و راحت شد.

النُّعْمُ: ۱. مصر نَعِمٌ. ۲. شتر. ۳. گاو و گوسفند و بَر و خر.

ج: أُنْعَامٌ. جج: أُنَاعِيمٌ.

نَعِمٌ: بلی، آری، بله. حرف جواب و به معانی زیر است:

۱. تصدیق در صورتی که پس از خبر بیاید، مثلاً گویند

«جاء سمیرة»: سمیر آمد. در جواب گویند «نَعِمٌ»: بلی!

سمیر آمد.

۲. معنی وعد دارد در صورتی که پس از امر یا نهی واقع

شود، مثلاً به دانش آموز گویند «أذرس درسک»: درست

را بخوان! و در جواب گوید «نَعِمٌ»: بلی، چشم قول

می‌دهم که بخوانم.

۳. اعلام در صورتی که پس از استفهام بیاید مانند

«أجاء زید؟»: آیا زید آمد؟ و در جواب گویند «نَعِمٌ»: آری

او آمد.

۴. تأکید در صورتی که در ابتدای کلام بیاید «نَعِمٌ إِنَّ

الحیة جهاد»: آری! البته که سراسر زندگانی جهاد و

مبارزه است.

النُّعْمُ ج: نِعْمَةٌ.

نِعْمٌ: از افعال مدح و جامد و غیر متصرف است.

۱. گویند: «الزَّجَلُ عصامٌ»: چه مرد خوبی است

عصام! یا - رجلاً زیداً»: چه نکومردی است زید!

بندرت برای مثنی و جمع نیز می‌آید.

۲. گاهی «ما» به آخر آن افزایند و گویند: «أكلته أكلًا نِعْمًا

أو نِعْمًا»: خوردم، چه نیکو خوردنی!

۳. برای تشویق و بیان ترجیح گویند: «إن فعلت فبها و

نِعْمَتًا»: اگر انجام دهی چه بهتر! (یعنی ترجیح دارد و

بهتر است که انجام دهی).

النُّعْمُ: ۱. فراخی و خوشی زندگانی، فراوانی، رفاه، ناز و

نعمت. ج: أُنْعَمٌ. ۲. «سَأْفَعَلُ ذلكَ - عین»: به احترام و

به خاطر نواختن تو این کار را خواهم کرد.

النُّعْمَاءُ: ۱. دست سفید و نرم و لطیف. ۲. احسان،

نیکی. ۳. افتادگی، فروتنی، نرم رفتاری، نرمخویی. ۴.

مال، دارایی، ثروت. ج: أُنْعَمٌ.



النُّعْلُ



النُّعْمَاءُ ج: نَعِيمٌ.

النُّعْمَانُ : ۱. خون. ۲. لقب شاهان حیره.

النُّعْمَةُ : ۱. مصدر نَعَمَ و نَعِمَ. ۲. مصدر مَرَّه از نَعَمَ. ۳. برخورداری، بهره‌مندی، آسایش. ۴. «سُ الْعِيشِ»: لذت و خوشی زندگانی. ۵. «سَأْفَعَلُ ذَلِكَ سَ عَيْنٍ»: این کار را برای تو و به خاطر نواختِ تو خواهم کرد.

النُّعْمَةُ : ۱. مصدر نَعَمَ و نَعِمَ. ۲. نعمت، بخشش، روزی، مال. ۳. دستِ (ناعِم) نرم و سفید. ۴. نیکی، احسان. ۵. لذت، شادمانی. ۶. «هُوَ وَابِغٌ بِه»: او توانگر و مالدار است. ۷. «سَأْفَعَلُ ذَلِكَ سَ عَيْنٍ»: این کار را به احترام تو و برای نواختِ تو خواهم کرد. نَعَامٌ عَيْنٍ و نِعْمَةٌ عَيْنٍ. ج: نَعَمٌ و أَنْعَمَ و نِعْمَاتٌ و نِعْمَاتٌ.

النُّعْمَةُ : آنچه چشم از شادمانی بدان قرار گیرد و روشن شود «الْمَسْرُةُ سَ الْعَيْنِ»: شادمانی موجب خنکی و روشنی چشم است.

النُّعْمِيُّ : ۱. نیکی، احسان. ۲. آسایش و خوشی زندگانی. ۳. فراخی معاش و فراوانی. ۶. مال، دارایی، ثروت. ۷. «سَأْفَعَلُ ذَلِكَ سَ عَيْنٍ»: به احترام و به خاطر نواختِ تو این کار را خواهم کرد.

النُّعْنَاعُ و النَّعْنَعُ و النَّعْنَعُ: گیاه نعناع.

النُّعْنَاعَةُ: یک برگ نعناع.

نَعْنَعُ الْمَاءِ: نعناعِ آبی، پودنه آبی.

نَعْنَعُ نَعْنَعَةَ لِسَانِهِ: در زبانش لکنتی بود و بجای لَع، نَع می‌گفت.

النُّعْنَاعُ : ۱. نعناع. ۲. چینه‌دان مرغ. ج: نَعَانِعُ. ۳. مرد درازقد و سست‌اندام.

النُّعْنَاعَةُ : ۱. مصدر. ۲. لکنت در زبان، ادای نادرست مخارج حروف.

النُّعْنَاعَةُ: چینه‌دان پرنده. نَعْنَعُ (معنی ۲).

النُّعْوُ: فرورفتگی میان لب بالا. ۲. شکاف لب بالای شتر. ۳. شکاف پشتِ شَم. ج: أَنْعَاءُ. ۴. نوعی خرماي رسیده تازه، رطب. واحد آن نَعْوَةٌ، یک دانه خرماست.

النُّعْوَبُ: ماده شتر تندرو. ج: نَعْبٌ.

النُّعْوُوتُ ج: نَعْتٌ.

النُّعُورُ : ۱. صیغه مبالغه نَعَزَ. ۲. بادی سرد که ناگهان در گرما بوزد یا برعکس بادی گرم که در میانه سرما بوزد. ۳. رگ یا زخمی که خون از آن بیرون آید. ۴. «هِمَّةٌ سَ»: قصد و آرزوی دور و دراز. ج: نَعْرٌ.

النُّعُوسُ: زن خواب‌آلود و چرت‌زننده.

النُّعُوطُ: شخص بی‌ادب در غذا خوردن و همنشینی که آداب و رسوم این چیزها را مراعات نکند یا نداند. ج: نَعُطٌ.

النُّعُوفُ: (از گوشها): گوش فروهشته، گوش آویخته. ج: نَعْفٌ.

النُّعُوفُ ج: نَعْفٌ.

النُّعُومَةُ : ۱. مصدر نَعَمَ. ۲. نرمی، نازکی، لطافت. ۳. «مَنْذ بِه أَظْفَارِهِ» (لفظاً): از زمان نرمی ناخنهایش و (تعبیراً): از روزگار کودکی وی.

نَعَى سَ نَعِيًا و نَعِيًا و نَعِيَانًا (ن ع ی) ۱. له او آلیه: خبر مرگ او را به وی داد. ۲. سَ الْقَوْمِ: مردم را برای مرده فرا خواند. ۳. سَ هِ الشَّيْءِ: آن چیز را به او خبر داد. ۴. سَ عَلَيْهِ أَعْمَالُهُ: کارهای او را بر او عیب شمرد و او را رسوا کرد. ۵. سَ هِ: قصاص و انتقام یا خونبهای او را خواست.

نَعَى سَ نَعِيًا: با آواز بلند دشنام داد و ناسزا گفت.

النُّعْيَانُ ج: نَاعِيٌ.

النُّعْيِيرُ : ۱. مصدر نَعَزَ. ۲. آشوب، جیغ و داد و نعره در جنگ یا مصیبت. ۳. «فَلَانٌ سَ الْهَيْمِ»: فلانی همت و آهنگی دور و دراز دارد.

النُّعْيِيقُ : ۱. مصدر نَعَقَ. ۲. آواز کلاغ، قار قار.

النُّعِيمُ : ۱. ناز و نعمت، آسایش، فراوانی، خوشی زندگانی، رفاه، خوشگذرانی. ۲. ثروت، مال. ۳. «سَ الْإِلَهِ»: نعمت و برکت خدا. ۴. «رَجُلٌ سَ الْبَالِ»: مرد آسوده‌خاطر، سربه‌راه، آرام و بی‌سر و صدا. ج: نِعَامٌ و نِعْمَاءٌ. ۵. «سَأْفَعَلُ ذَلِكَ سَ عَيْنٍ»: این کار را برای احترام و نواختِ تو انجام خواهم داد. ۶. گیاهی دارویی ← أَخِيْرَانْتُوسٌ.

النُّعْيِيُّ : ۱. مصدر نَعَى. ۲. خبر مرگ دهنده. ۳. آن که



النُّعْنَاعُ



نَعْمُ الْمَاءِ